

محبت خوراك اكدك حارس اولد
پچلمن برن زمان بريليه كيدرس

نوع اليه مصنفه

کتاب انیس العافی تاج زاده جعفر حلیکندی غایت لطیف و

نسخه العارفین
القطر العارفین

وقد ابدیه من اریضات ابدیه صاحب و مالک الحاجی غفر له

خارج اولد
یکیدر

ابن العارف من تفراده
غیت لطیف نوحه در

مکتب الفقہ و روایات
مکتب القادریہ

بسم الله الرحمن الرحيم
 شکر و سپاس که نسیم صمدی و اخلاص کزین
 لایزالیم آتشک حقیقه زبات غمخسین تازه زبان
 و سر سبز و خندان ابد و دوستانیش بی قیاس که
 بر تو اشتق انوار اخلاص کاشمش و ضجها و القاد
 تلیها افاق و انفسی مشرق و تابان منالوق و درختان
 ایلیم ذات مقدس واجب الوجود و مالک الملک
 مفیض الخیر و الجود تعالی عن درک الفهم کمال
 ذات و جل عن مابقیه الظنون جلال صفاته
 حضرت که ماضیة نگوین و قدر فی پیرایه اول خلق
 العقل که شایسته مجرد عقل بی بدل و ذات بسیط
 معلول اولی در یک درجه امکاندن جلوه کما صفا ایجا
 و ابداع ده ابراز و اظهر ارا نه بر و صبتناغ صنع
 صمدیتی و من احسن من الله صبغه خجانه سندن جواهر
 مجردات و حقایق نفوس مفارقانی وجود و کمون
 و الوان ثبوت و تقرر له کارخانه صنایع بدایع آخره
 پر رنگ و نکار ایدر و تعلق ارادت لم یزل
 جواهر اجرام علویات و زوایر بواهر سفلیات فی سبط

وجود و منسلک و منخرط قدر و تشل عنایت
 از لیبی اسطیقات اربعه ایضا و امزه و تحلیف
 کیفیات و تباین اینان متصف کن بر برید و منخرط و غیر
 اندر و جمله ملکوتات و مخلوقات بسلسله موجودات
 انک و جوب وجود و دلیل قطع و برهان فاسطع
 و بر تو ششعه احکام و آثار سن صیه جبره احوال
 زور کار و ده هر نفس واضح و لایح باری و لا معور
 شعر و فی کل شیء له آیه عدل است علیه واحد
 و سوبیه خاصه سر تکثر و تغیر و مشاکلت مکان و مین
 زماندن منزله و معرا و مشابیهت اعراض و جواهر و
 مقابله احداق و نواظرون مقدس و مبرادر
 نه جوهر و نه جسم و نه عرض و نه صورت و نه حال
 و نه هیولی و صلوات و سلام نامحدود که فوایح ابر
 عبارتند از وایح ربیعین سلام قولامن رب
 جیم الم شام منزویان زوایا بر جبروت موعطر
 و در و دخیات نامعده و در که بخور حمره استعارتند
 نکسات دل پزیر و تحشیم یوم یلقونه بر له معتکفان
 صوامع ملک و ملکوت شجر اولاد
 سلام کرج المسک فض ختام

سده کفیف المزن فاضل سحابه
 سده کروض البحران افق سیه
 سده کعقد الراق نظامه
 جناب سیده المرسلین و حضرت خاتم النبیین
 طوطی نوای و ما یطلق عن الهی و محسنه فاران
 هو الی و حی یوحی او را عشره علی المصطفی الموضح
 و جها محمد علیه کتاب الحق نازل و اندن صکره اله
 و اصحابه که هر بر سر و جوب الت بقون
 الت بقون و کلمه حدیجه او لکن هم المقربون
 الی یوم التنا و سل الی ابد الابد و اصل
 و متواصل اولاً قل للذین یرجو شفاعه احمد صلوا
 علیه و سلموا تسلیماً اللهم صل علی و علی آله
 و اصحابه و خلفاء و جنوده و علی الاخذین بحذوه
 و المؤمنین بعهوده و بستم تسلیماً کثیراً کثیراً
سب ترجمه کتاب اول فصل فرودین ده که
 آفتاب عالم تاب فقط اربعه اعتدال و انقلاب
 منطقه الیه و جلد معدل النهارک تقاطعون
 حاصل در انقلاب شتویدن زائل اولوب اعتدال
 برعبریه و اصل او نیشدر و مهندس روزگار

نقطه قطرات باران در شکل مسطح جوی رسیده
 و ابره بر کاره چکته و موسسن مقصور خلعت
 کارخانه تاثیر قد رنده کینه زمره فام غنچه خاک
 سقف مینار کن روزگار سر فلش در و شاپر
 کل صده برک کله سبز زبرجد نیکه به آهنگ عرصه
 بوستان انیسدر و غرابین شقایق نغان لعین
 تشقه قاشا غنمه صحرا و بیابان جعفر سر
 شده ابر و بارش شک زبران کل از باد صبا
 افغان خیزان سلسل کشیه بر کلهای حمی
 نوای طبل او امر فر
 برنده مرغکار کسب کسب شمال بر شمال شلخ
 هر گوشه و درخت کوش بر کوش کند بر کل صلا نوش
 بر نوش اول وقت شریف و ساعت لطیفه
 بوبنده بجهت دار و کینه خاک ره خطاب واجب
 التعظیم وارد اولدر کتاب انیس العارفین که
 درج در حکمت و برج در ار سر بند نصیحت در زبان
 فارسیدن لسان ترک به ترجمه ایسم بر حضرتین
 که صاحب ایوان وزارت و صاحب دیوان صدر
 مالک مالک کرم مالک مالک محاسن شیم

مطرح اشعه آفتاب دولت و مطمع بصره بر
 جیس سعادوت عنوان صحیفه تاثر فہرست جہد
 بفاخو و دریا فرسدم و عمان رشحات الطافہ
 بر شجہ و بد مشیر نمایان لغات اوصاف بدن بر لو
 در و نمانہ آرام سعادوت مال **غوماتہ** مثل
 الخوم ثواقب لوم یکن للشیقات افول مفہومنگ
 طغرائے غراسید موشج و مطرا و صفیہ منشور وصف
 حال **فان** لغو الانام وانت منہم
فان المیک بعض ام العوال
 مصافک توفیع شریفید مشرف و مجلاد و روحانی
 عود و ولتہ فیضان سحاب الطاف رحمانیدن
 جنات تجر من تحتہا الانہار سما تیسلمہ موسوم
 اولشدر و نہال اقبال و سعادت سبزہ زار
 شکر و کامرانی وہ واصلہا ثابت و فرعہا فی
 السماء جویب زندن نشو و نما بوشدر و حصو
 امنیت و امان آستانہ کردون ارتفاع شریا
 اجتماع عرض لازم و تغزو اکر ام اجلال
 سایہ چتر فلک و سایہ سبیل و صورتی
 مستلزم در **شعر** آن ملک سیرت کہ کردون از

علوم تربت

از غلو تربت عجب و الا صغر لب و کماہ عوض
 احتیاج کرچہ اطراء خصایلی مانند بحر عین
 غایت طوالت بدن عوضہ قابل و کل اما مغری
 خوش او امر زبانکی خطیب خطہ وہان و بر موب
 مالاید رک کل لایزک کلمہ شرح فضیلتہ
 برقاج بیست ذکر ائمتہ در آسمان و آذان
 جہایان اول عقود لای بود در مشاکلہ شرف
 و مقوط او بچون تحریر و بحیرہ لب سر امید و کم
 سمع رضایہ اصفا اولنہ **فصل** امر دین و
 دولت مرکز و صدق و صفا قطب انصاف
 عدالت محور وجود و سخا سیر برج و زارت مطلع
 لطف و کرم افتاب غود دولت آسمان کبریا
 مصطفی سیرت عمر ہیبت علی پاشاکم اول صدق
 بو بکردر حملہ عثمان جیا آصف صفر کہ تیغ اصغر
 عوشہ دوندرن اول صودر دولاب چرخ و لای
 اولدیر نہ بابہ فیروز مرصع نرد بابہ آستانہ
 قصر قدرندہ بخوبیہ سما عقلم صور دم خاکبار
 جوہر خاصین طائف غیب و بد یکم کیم بیاور
 کیمیا بگردیدر نو بہار ہمیشہ کلزار نہ

کشتن بنیو فرنده اوله کر بوسروفا. او فادون خطبه
 بیل اولدن غفلت صحیح بوز مدر غمسه که بکر غنچه کت
 مهر کت صبا دست احسانک قوما در بحر کیم چون
 آب رو طکر کفکدن عرف ریز اولسه ابر ایدوب کینا
 ساعت قصر منیعک اوضه فکدرین سه توفیر
 رفیعک سه ره کبر مستها. ابر سو کور ککات دوت
 کونیه عین نور و مرغبار کرد در ایاک چشم روح توینا
 بوستان دولنگه هیات نجم فلک ثزاله کور
 سیزه زار اولستینه دوشش کویا. قنده کیم
 ارباب لطفک وصف حال سولینه جده جاندینک
 اخبارک اوله مستدا. کاهن بغلین خورشید جوزا در کمر
 بند و لری کلبوب فایکده خدمت ایده تا چلک اچونه
 پیشکش فایکده کیدر در رسم نرکسه رزین کلاه و
 لاله یه لعلین فبا. کومر لطفک غمندن هر دم ای
 کرم کان اچنده لاله اولمشدر چک قافه غذای
 قدر لوق ایدوب او یکند بنفشه خلطک لاجرم انک
 ولین چکدر قفا کسند فضا. کرد در ایاک ایدر
 چون افلاک دیدر اقیاب مرحبا ایر توینا چشم
 دولت مرحبا. اوله تنغیده بحر شکل رزین دانه

جو کیم تبسم فضا اولستینه بولور نشوفا. بر صبر و قوت
 قشور خاتم فیروزه دور فضا مهرله انگشت جلالت
 سما آخر اولمز وصفی لا احصی شاد او قیوب زور
 وردایت و عمارد و کشتی جعفر اخی کم صرف زمانه
 حرم باغده لاله لاجور بنفشه کورنه مهر زفا کل کچ
 اولوب مضایح و دلنک که ندن کونه دشمنک
 نرکس مثال ناقص و مقل اوله پس اول حکم
 جهان طماع و امر واجب الاتباع امثال ایدوب
 وسع طاقت و قدرت و استطاعت اولد قج
 محذرات معانی سیکه لم یطمئن انفس فیهم ولا
 جان اوصافیه انصاف بولمشدر زبور
 الفاظ نوکی برله که کانتین الباقوت والمرجان در
 منصه تقریر و تحریر جلوه کرا اولمسنه مستغنا بعون
 الله اقدام و اهتمام اولسند سر. و الله المستعان
 و علیه التکلیل **فهرست الابواب و لکی باب**
 فضائل و خود ده در **الکنجی باب** ستایش اهل
 دانش **راوحنی باب** نادانلقده در
 دور **دنجی باب** سوز سولیک بیاننده در
بشنجی باب امثال حکمت و نصیحت بیاننده در

البته باب دوستی و صداقت اثبات بیاننده در
یونانی باب دشمنی و عداوت اثبات
 بیاننده در **سکیزج باب** نصیحت فرزند و در
طغوزجی باب آیین سلطنت و پادشاهی
 بیاننده در **اوستجی باب** پادشاهی و خدمت
 اثبات بیاننده در **اون برنجی باب** صبر و شکیله در
اون ایکنجی باب ایکنده و بر فرقه در **اون اوچجی**
باب خرد و خورید بیاننده در **اون**
در وچجی باب کم عمر اتمک بیاننده در **اون شیجی**
باب حرص و دنیا بیاننده در **باب اول**
 خصال خرد و فضائل خردمند و در وچو باب
 ایکی قسم مختصر در **قسم اول** عقل و خصلت
قسم ثانیه عقل و خصلت که بیاننده در
 ارباب فراچ سید و اصحاب طبایع ستفیه
 پوشیده و مخفی و کله که عقل بر جوهر شریف و کوه
 لطیف در که جمیع آفرینش و خود ده مقدم
 اول مستحق اید و کنه جمله ارباب دانش معترف
 و متفقد و و در و خطاب و تکلیف عقل و حصول
 موقوف بر معنی در و حق سبحانه و تعالی غرض

و بهر برانه رسول حضرت علیه السلام اعذبه و من اله
 الخیات اطیبه عاقل لره کوندر شد و خطای
 عقلا به قلم شد و کلام مجیده بیور شد که این فی
 خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار
 لایات لا ولی الا لایات و رسول علیه السلام
 بیور شد که ما اعطی الله عبده احسن فی العقل
 یعنی خدا مر عو جیل قولد که عقیده اولی بر سنده و پر
 و توریته یاد شد که لاندیم ازین من العقل یعنی
 عقیده ار است بر دوست صدوق موافق بوق
حکیم بوزر چهار اثبات شد که نتمکم جسمک قوام
 جاننده در حاکم و خرقوام خرد خرد و ابله در و اول
 کشیده کیم عقل اولیه اگر جمیع آمال و آمانت ط
 و کام انی اکامینه اوله حقیقت اندر ضایع عالمه
 بر آدم و خرا اولیه **شعر** که خداوند آسمان و اوست
 کنج فارون ترا و ملک عزیزه کردار سر بنزار چاه
 و رندارے خود نزار سر چیز **ترجمه** اگر از زانیه و حق
 سکا ملک عزیز و کنج فارون بهر و اولی یک مرتب
 بوق و در او مایه عقل و دونه سن و ون
و افلاطون اثبات شد که بغایت کوه برز کرین

خرد و برین گفتار خوب و رنگین و زبان
 چرب و شیرین در **شعر** دامنند و اندک
 پاک شرم بزرگ و را در و گفتار نرم
 بود خوش بکام و خوش طبع چه اندر زمین و چه اندر ملک
ترجمه عاقل اولی که بدو ربایک و شرم است خلق
 عاقل و گفتار نرم رسم پاکان بدو تیره خاکده
 هم ملک خویبر افسانده **و مهربان** به اینست که
 هر شخصک بر عمر از سر و کوشینک بر انباز
 وار و بادش بدک و خزان بر عقل معرفت
 پرواز و زرا که تن ملکت بادشاه فرمان روا می
 عقل در بدن مملکت قوت تدبیر و تصرف اندر
 و آدمی ظلمات جهل به معارف روشن لغت چون
 اولد و وصل عقد امور عالم فی الجمله اندن ظاهر و پند
 و روشن و هویدا در **نظم** خور اتن را دمی لشکرست
 سیم شهوت و آرزو چاکرست خود مند کوبید خرد پا
 شست که بر خاص و بر عام فرمان رواست **ترجمه**
 عقولک جسم آدم لشکرید مراد شهوت ملک چاکرید
 بدو عاقل که عقل اول باشد که خاص و عامیست فرمان روا
و حکم میشود که آن ملک مظهر و معانی

عقده بر کیم که مشقت و بلا وقتند و افر عقیق
 الدن قومیه و اما ساعد ارادت کرد بر عیسی
 مراد استن حایل اول و هر سینه کیم مژده
 عقده میا شرت اوله اکام هرگز پیشما خلق و ندامت
 یول بولیه خرد چون ندانے بیاموز دست
 چو بر مرده کرد بر افروز دست بدانند که هست این
 چهار اخد ای خرد به میا بخی و نه رهنمای
 خرد و مجهول معلوم ایست قیاس بر مرده ایست تازه و تر
 میا بخی سزدخی هم رهنما سز بدو عالم و مکتب و رخصه سز
مرام اصفا ایست که هنر مردینک بخلق در
 و هنرینک بختی عقده و هنر عقل سلا متعلق در و هنر
 سلامت بوجان به بقای رضا خرد ایچون
 ترک ایلمک **نظم** خرد و مند کوبیدن و هر کز
 خردمند را شس دیدم شکوم خرد بادشاه بود
 مهربان بود آرزو کرک و جو به سببان دید عاقل که
 کوردم هر که وی خردمند ک قمودن یک شکو می
 خرد بر بادش مهرباندر همیشه آرزو کرک اول سز
حکیمان **پارس** میشود در که عقل بر او کورماد
 و کلید آرزو شکلک دشت و پناه هر دانا در

و علم و ادب انبار و ایه خصلت انک هر اندر
برو که عاقل و دانا بر کار صعب و دشوار ده
عقله به دوش انک حله عقل البسیع را بیا کرک
تا جسد آفت لرزه امین اولاد و هرگاه که مشفق
و بلا و پنج محنت و غنا یوز که ستره عقله معاونین
ایده نک کرک تا اول محنت و مشقته ن خلاص و بجا
بود **ش** خردمند که بد که مرد خود به شکام
خویش اندرون نیکو بکنند نکی افزون جو افزون
شود و ز آهوسر بد پاک بیرون شود خردمند
ایدر که مرد و هر که کن کایده حالینه دائم نظر جو بزاره
او ز بزاره ایو که هم برانر لغی کند و دن ایده کم
حک دیشد در که هر نند نک بر الکی و
از باب عقلک و فی الکی عقل در و هر کشینک
ر قرار کا هر وار در پر هر کار لک قرار کا هی عقله
و هر کشینک برانر ز روار حکیم لک دخی
انبار که عقل در و دیده عقل جسم جهان بن اوزاره
را بچ در ریزا خدای تعالی ان اول کسبیده عقل
اعطا ایدر در هر نه بی که بو کوزید که ریمه بصیرت
کوزید که **بیت** خرد بهتر از چشم و بینایی است

نه بینایی افزون ز دانا بی است **زج** خرد که در
بینا لکدیم **بجز** دیشد در که عقل اول کسبیده
و شرم ایو بر ایه در و یار هر یان علم و ادب
و منع خوف موافقت اجاب در از باب عقلک
خصلت در اول دخی اوز خصلت **او الکی**
خصلت اولد که هر دم عاقل و دانا کامل خصلت
عزت ن عزت اسما و لبس و نه بایسته او چهار
خوف ن و قور قوده اولاد و افضل البشر حضرت
پیغمبر علیه الصلو و السلام بیور شد رک
خفا که الله رأس کل حکمة یعنی حق سبحانه و تعالی
دن عز و علا و هم خوف ایمان مبدا کل حکمت
و منت و جمیع معرفت در و بو خصوص و خصوص
بنور و احادیث مصطفی بر بجد و بی شمایدر و انک
جمله فواید عجیب و حالات غریبه سنده که هم که هم
حق سبحانه و تعالی دین خوف الله حق تعالی
هیت و مهمان و صولت و صلابتین خلق که کلند
چاکر ایدر و هر که که حق تعالی دین خوف الله خدای
غز و جل آنی انسان کوزید خوار و فقیر ایدر و سوار
حضرت علیه الصلو و السلام بیور شد رک که هر خاف

من خوف الله تعالى خوف الله من كل شيء
لم يخف الله خوف الله من كل شيء يعني هر کس که
حق سبحانه و تعالی غواسمه در خوف ایل
حق تعالی جمیع اشیا را ندان قور قوده و هر کس حق
تعالی دن خوف ایل حق تعالی جمیع اشیا را ندان
قور قوده **ایکجی خصلت** عقله جوانی نفس غالب
فلقد ر و خدا عز وجل کل ام مجید نه و قور
مجید نه و هر کس که له لا تتبع الهوى و احادیث
نبوی و انما مصطوبه واقع او شد که آفة الدین
الهوى یعنی هوا به متابعت دنیا افتد **حکایت**
ملک روم حاکم بارساک ایچیندن سوال اند که
بزرگم افضلوز یا خودم بزرگم جوابده ایندی که
فاضل و دانا را کامل اول کسند در کیم نفسی هوکنه
تابع و کل **و زیون اکبر دن که** حکما ربویان
و فیلسوفان سوالف از مالک مشاهیر نندربو
سوالی اند که سماه اول جوابی و پردر و بونک
فایده سرا و لدر کیم هر کماک عقله هوا غالب
اوله انک جسد اقواله و افعاله سنه محمد سر
و شریعت محمد سریه موافق و مطابق کله هر آنکه بوینه

علامت ثبات و دلنبرد و هر کماک کیم نفسی هوا
غالب اوله انک ایشی ظلم و تعدی الدین محسوس
مال و من له او تمق در لغو و بانه بو معنی امارت
زوال ملک در **ایکجی خصلت** جد وجهه اید و
سوی راست سویموب فکر و اندیشه اید سویموب
و رسول علیه السلام سوره که فضل الله انک
صدوق یعنی ملکون افضل و اغایت اکل
طوغ و سوز لو اولفقد **حکایت** دیشد در کیم
جمیع هنر لک مبتدا و جمل کمال انک منش و خلق
و طغ و لغد و بزرگان دین و اکابر اهل بقیان
سور شد در کیم هر کیم که راستی کند و سنه شعار
شعار و دنار اید حق سبحانه و تعالی غواسمه و اما
انکله راست اوله **در دخی خصلت** اوله کیم
عاقل و دانا به و احبدر کیم هرایشه شروع
اندین اندیشه قله و رایی و تدبیر سر کنند و نه
دائم پیش قله و رسول علیه السلام سور شد که التذیر
نصف المعیشته یعنی نه سیر الملک نصف معیشته
و دخی سور شد که لا عقل کالتدبیر یعنی هیچ
بر عقل یوقدر که فکر نه سیر دن اولی اوله •

محمد بن جهم **باب اول** ایور که هر ایشده اندیش
 و ندرت بر کس پیشه فایده یمانا التوفی غل و
 غش نه پاک انگیزان ایش که ستر مک
 کس در و بومعنی نک حسد فواید نذر که
 هر ایشک که ایشده ایس ندرت اول اکثر ایش
 و فی مقتضای ارادت او زنیست ایشده
 صورت انتظام بول و هر ایشک کیم بی اولی
 می فکر و رؤیت در آخر و عاقبتی پیشه فایده
 و ندرت در **باب دوم** حجت کشیده
 تجربه و مشورت ایست در رسول علیه السلام
 بیورش در که لا حکیم الا ذو تجربه یعنی
 هر ایشک حقیقت و افق اول کس در که
 انی تجربه و مشورت و کیفیت احوال بلیش در
 و تجربه مثل مشهور در که علیک و باؤلی
 التجارت یعنی سنک او زر که امانت و لیسون
 صاحب تجربه ایست مشورت ایست و رسول
 علیه السلام بیورش در که لا مظاهره او تلقی
 من آلت و ره یعنی مشاوره و زب اول و مشورت
 افسه هیچ بر اعتماد اید جک سنده بوق در

سند باب اول ایور هر سنده عفت و محتاج عقل فی
 تجربه محتاج در و بونک فایده ای اولدر که بر سنده
 ایش و عورات تجربه ایست اکا اعتقاد اید و ب اندک
 ایست اولدر که ایست که امن تجربه و ن صکره اولدر بر
 معنی در **باب دوم** کفایت کفایت خوب و نرنگین و
 زبان جرب و کس ندر و رسول علیه السلام بیورش
 کله الطیب صدق و نرنگین ایست صدق و نرنگین
 در جسته در و فایده ای اولدر که کیم هر کس کیم طست و
 دل اولدر انک محبتی خلقت کوکب جای کیم اولدر
 سواد لر و محبت و مخلص در کس اولدر رسول علیه السلام
 بیورش در که فزانت کله و حجت حجت یعنی هر کیم
 ده کیم کفایت رزم اولدر شجوه و نرنگین در که اکا
 دوست مهربان و یار و فادار اولدر و امیر المؤمنین
 علی کرم وجهه بیورش در که من عذب لسانه کسرا خوانه
 یعنی هر کیم که کیم خوب کفایت و شیرین زبان اولدر
 اکا جوق اصحاب و خدان و احباب اخوان بولند
باب سوم حجت اولدر که عاقل اولدر که کر که در
 صاحب عوض و اهل حیا اولدر رسول علیه السلام
 بیورش در که ایضا فی الایمان یعنی حیا ایمان ندر

دخی سوره که الی غیر کله بعضی حال
 مناسب جمع احوالده واجب در وفایه سر
 اوله که هر کس که حیا اولیه اندن و فلا
 کلمه اعظم و آیتان دخی اولمز اربطاطیسی
 انیمشدر که دوستلق و مصاحبت و صدقت
 و مومنش قبول کشیده ائمت کرک که انده حیا اول
 برابری ده که ششم و حیا اولیه اندن مهر و
 کلمه **سینج حضرت** و انما خلقه رقی و مدار
 ائمت و رسول علیه السلام سوره که رأس
 العقل بعد الايمان که اراغی ارباب عقیده و
 اوله که خالقه ایمان کسور که تفکر خلافت مدار
 و یونک فائده سی اوله که هر کس که رقی و مدار
 عادت ایدنه دنیا و جمع مرادنه اس نلفه و اصل اول
 عقیده و ثواب مالانیه حاصل فله و رسول
 علیه السلام سوره که مز اعطی خطه من الرقی فقه
 اعطی له خیر الدینا و الاخرة یعنی هر کس که رقی
 و مدار دخی نصیب صومشدر اول که دن و دن
 ایلکند نه بهر من اولشدر **هوا طفره سینج**
حضرت غلامیه و بیر لره شرفی علم و شیخ خدین

از تو وضع

از تو وضع و مسکت فقه و رسول علیه السلام
 سوره که مز تو وضع رقی اندر یعنی هر کس که
 حق تعالی رضا چون تو وضع ایلیه حق تعالی آنه اوله
 و غنیز ایدوب رقی در حسن زیاده ایلیه
 و یونک فائده سوره اوله که هر کس که رقی و مدار
 اتر و اعزاز و اکرام ایلیه بیر لکه وقتند کیند
 دخی مغز و مکرم اوله و رسول علیه السلام سوره که
 ما اکرم شاب شیخا لکبره الا فیض الله علیه
 سته من مکرمه یعنی هر جوانی که بیگانه
 اتر و بیر لره اعزاز و اکرام ایلیه بیر لکه وقتند
 اکا بعضی کمند لره ویره که آنه مکرم و عزیز و محترم
 دوتالره و بوحیث ده اشارت صحیح و شریک
 صحیح وارد در که متواضع لر بیر لکه یشوب مغز و مکرم
 اوله که **اوتنج حضرت اوله که** برایش که حد
 داننده واجب اولیه و اکا اف ام ایلیمت
 بین الناس مستحب اولیه و کند و نک مر ف اکمال
 اولسی اکا موقوف اولیه عاقل که کدر که اندن
 اجتناب و احراز ایلیه حسن اسلام و سید
 موصوف و معروف اوله **ختم باب حکایت**

راویان اجتناب از غویله روایت قلندری که روزگار
 قدریده بلاد پارسه برشته زاده عالی نژاد و از
 ایدر حوز ملک موروث آتاسر کریم است که اگالتقال
 ایدر او ستاده اند بر نگارین و صحبت ایدر آنکه
 عالم بل اولم عاقبت خیر و خاتم سعادت اوزر ز اولوب
 دنیا و اخرت و فضیلت یوزین که هم است و آیت
 احسن اندیش سنده فاضل اولمه و بر اینکه که واصل
 اوله سن شکر ایدر و کیکله که اعراض دینور غیب
 و بر شکر فوت اوله انجمن حسرت یه و هرگز دین
 شکر الدین قومه و کس نه نک قدره قدم بصیر و بر
 که سکا حقیقت اولوب غیبه مضرت اوله سوبله
 و صلاح نفس چون ف و غیره مقصود و مراد ایدر
 و هر چن که بر شکل کاره و حادثه دشواره مستند اوله
 صبر الیه و کف و مال و منال که قانع اولوب کس نه نک
 اموالنه طمع الیه تا که بوخصائل و سایلیده دنیا و اخرت
 مرفه احوال و فارغ البال اوله **ابوشکور**
 ایدر **شعر** خرد باد همواره سلازلار تو مباد از جهان
 خرد یار تو **ترجمه** هر دم اولوب عقل سلازلار کن سنک
 اوسون اول یار وفادار کن سنک **ایکینجه باب**

سنبلش

ستایش علی و خصال فضلا بیاننده در ارباب
 فطن سیمه فتنه و مبرهن و متیقن در که اشرف
 اوصاف حمیده و حضرت پسنده که وار و درش
 و معرفت در حق و علی علی فتنه پور شد که والدین
 اوله العلم در حیات و دخی پور شد که اهل بیت
 الدین یعلون و الدین لا یعلون و بر پرده دخی پور شد
 و منه یوق الحکم فتنه اوی خیر اکثر و مانده گرا اوله
 الالباب و رسول علیه السلام پور شد که العلم
 کنز عظیم لا یغنی یعنی علم بر کینده که هرگز اکافنا
 یول بولمز و دخی پور شد که اکمل و اوله الانبیا
 یعنی ائمه دین و علم اهل یقین رضوان الله علیهم
 اجمعین و رتبه انبیا و مرسلین در امر المومنین
 علی کرم الله وجهه پور شد که الشرف بحسن العلم
 و الادب لا یفضل الحب و النسب یعنی شرف
 نفس علم و ادب در حسب و نسب و کل **حکایت**
پارس دیشد در که علمه ز خوب و دانشه ز محبوب
 عالمه هرگز بر حضرت یوق هر کیم که انک نفس
 ناطقه سی حلیه علومیده ارکسته و زیور معارفه
 پیراسته و کل فی الحقیقه اول کم دایره انفس یقین

خارج در **شعر** شرف از دانشست در عالم هیچ
 نداده شرف نیاوردست **ترجمه** شرف علیست در
 عالمه امر جان شرف اولیه هرگز نفس نیاورد به عقلیه
 و منه و کلمه که **شعر** تاج جهان بود از سر آدم و آفر
 کس نبود از راه دانش بی نیاز هر زمان بخردند
 هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان کرد کردند
 کلام داشتند تا بسنگ اندر نمی بنکاشتند
 دانش اندر دل جویخ دانشست **وزنمه** بدین تو
 جوشست **تاج** جهان آدم اولد سر سر فراز کیمیه
 دانش از دکلد بی نیاز **عاقل** دانا اولد هر زمان
 استیوب هر دلد دانش به نشان **جمع** اید وین
 خوش کواچی طوند لر **انی** سنگ او ستده بحر
 استید علم و دانش شمع روشن در سکا **صومعه**
 افاتی جوشندر سکا **نوشته** **ان عادل**
 ایستد که جمیع محاسنک رئیس علم و حکمت و شرف
 کرامت به دانش و معرفت و نیک بخت اول کیمیه
 در که عاقل و دانا اول **شعر** خردمند گوید که بید و
 بدانش ببرد و رسد نه بزر **چو** دانا بود مرد بخشنده
 مرا و راسد بر حقیقت شرف **ترجمه** بیور هر خردمند

صاحب نظر که علیست در شخصه نایب و فر
 کشی چون که دانا و جومرد اوله **حقیقت** شرف
 اول خواند اول **منوچهر** دیش که علم و جویخ
 رخشند و شمع درخشند در که اندیشه هر نه و کلویخ
 و مشاعل و قایل او بر سر لرانک بر نوندن
 دره مقدار علم اول **ترجمه** **جینی** **در** که علم
 و دانش دین و دنیا به آراستد و هر نه
 جوی اولد فی خوار و حقیر اولور مکر و دانش و معرفت
 که دیکلویخ اولور اول **کلویخ** و خردمند
 اولور **حکایت** سلیمان علیه السلام بر کون باد
 صبا به امر ایلد کی سر بر نه کلر کن سور بر نه
 هوا به کنور در و بر شهر ستانه ایند در که اول
 شهر کن در و دیوار نده نریشد یک بر کونلک **منک**
 اجر نه بر دریم و بر وقت لطیفک **مکافاتی** بوز
 دریم **اقا** بر عتده حاصل اولان دانش و معرفت
 بها و قیمت معلوم و منصور و کل **طریق** **پیش** **انتم** که
 علم و دانش سر مایه رأ و تدبیر در و اگر دانش
 و معرفت به فضیلت به شمار اولد **علما** شیوه
 بزرگوار اولد در و خواص و عوامه بوندن احکامی

جارت و منافذ اولوب و بادشاه بوندۀ تمام
 انقاد و کوسه و ب مطیع و منقاد اولم در **اب**
شکر **انفتد** که شعر که در دالانه پیش
 از هنر زهر هنر شد که امر که **زجر** که هر هنر
 هنر دن اوله و ال هنر دن او تر و او نور خشت
 اکا **حکایت** و بشد در که دانش و معروف و وقت
 مشقده و بشکیر هر و انا در و در مانده لق هنگامند
 فسیق و شفیق و یار با وفاد و هر سوز که ارباب
 و انشد در قلوب و موثر در **حکایت** معتمد خلیفه
 بر وقت بصره خلقه عتاب چشم ایدر خطه
 بغداد دن بصره نوایسند لشکر چکد تا که بصره
 شتر تمامت خواب ایدوب بالکلیه نبی
 غارت اید بصره ده بولنا و منشیج کی رجب اولوب
 خلیفه و حیوز بیک دین را ایدید و جوق در
 نصر عکرا ایدید فایده و یرمده و اول زمانده اید
 بر عالم ربانی و ارا ایدر آونه عبد الرزاق صنع
 و ارا ایدر اول بلادک فحول فضل و شایسته
 علیکسند ایدر و هارون الرشیدک مجتهد
 اولوب انکله جوق مصاحبت انمیش کشی اید خلیفه

حضرت کلونب جوق شفا عتسده اند خلیفه
 اجابت فیکد را ایدید یک که سن کت و متعلق
 بنم عیب که کردون مانده اولشد و رب و رافت
 ایت شیخ ایدر امیر المؤمنین مدت مدید عهد
 بعید در که بشهر و یرمده و رسیدت و وقت
 و مشهور عالمده بوندکله سلیم شد یکم ایام شد
 و حکام محنت بوند و زجدا اولمق و او کل خلق
 کید شیخک مرید و محقق که زندی حریث نام حصار
 حمید و او صاف بشتد و یله موصوف و معروف
 و معروف بر صاحب معرفت یکتا ارا ایدر و عاقبت
 ایدر امیر المؤمنین عفوایت اگر حکم پیشان ایدر
 عفویت انک اسان انا اگر عفویت ایدوب حکم
 نادم اولور سکت **مصرع** عفوایتیک که یوق مجال
 امکانه که بشد در که عاصده دورت نشد
 سرگز چاره بوقدر بر شول اوق که انمش و بر شول
 نور کار که بخش و بر شول فضا که واقع اولمش و بر
 شول سوز که سونمیش بوسوز خلیفه تا ایدوب
 کو کلبنده بیر ایدر اول یکیده خلفت و یروب
 بصره خلقن تمامت عفوایتیدر سبب سوز که اهل دین

که فایده سر بود اولور **شعر** بر آن گوید انش بر
 روزگار نه او با فایده ماند نه آموزگار جهان از دانش
 توان یافتن نه دانش توان رستن و یافتن **ترجمه**
 شه کیم علی صرف ایله روزگار جهان ایچره اولمایه
 بهوده کار و در عالم مرد دانش ندر اولور دانش
 قولار سر **بقراط** ایله زک خا ص غفلت و غمزه
 دانش و معرفت اولور کیم صحنی کتر بایه دیر دیر
 کرافیه به شد **ترجمه** به شد در کیم بر کشتی فضل
 و دانش شعار و دنا اولمه انک مقامی مرتبه عوالم
بیت اگر علم راستی فضل و بر بسختی بختی
 خسر و مندر **ترجمه** فضل اگر علم اولماسه بر
 کمر و در بول جلگه شخصه خسر و عوبده مثل مشهور در
 العوام کالانعام یعنی عوام حیوان که در
و شاعر دیشد که دانش و معرفت بر غیر
 پیغمبر کسی در کیم که طالب رغب اول و وصول متعین
شعر بدایه کوشش ناز و دانا شومر چو دانا شور و
 والا شوی نه دانا تر آنکس که والا ترست
 که والا تر آنکس که دانا ترست نه بینی که شایان
 ابر خستگاه رواندگان باز چو بند راه

اگر چه باشند ویر و دراز به انانسان همیشه نیاز
ترجمه انکاسی اید کیم دانا اولان که اول و دانش
 والا اولان شو کیم دانا و کل اولیه والا همین
 والا او در کیم اول و دانا تانا ایله هر صاحب کل
 صورت و انش کردن رسم و رگه دکلو کیم بولم و رگه
 کیم اهل دانش به شد **حکایت** سلطان
 ملک طیب به شد تراش طوسه و رگه بولم
 نث بوره کلمش و ایام رمضان وخی بکرم طغوز
 کچم بعضی کمنه که ارکایه و طاشه
 و ننگه رؤیت اهل لده رعایت انک واجب غفلت
 اید و بعضی اکابر خستنه سوید بیکه بر مای نام
 کوردن ندمار سلطان بونی انش و ب و ش
 انید که خود آسم فضا مضا و رگه ننگه
 و خسته نوید اول چو زشت بدین و شور اول
 منادید شهنش بورد و نذا فله که سلطان عید
 امر اید که ابر نه عید اول حاله چونکه خواجه ابو
 المصطفی که وحید دهر و مفت امر عصر اید بر بو خیر
 انش که شهرد و نذا فله در هر که بکا افتد
 و نیم شواطه عمل اید که رگه بارین اول کلم و زده اول

چه از اصحاب اغرابیون فی الشیخه بدست رسید
 اغراض اولسون دیو تعمیر منکر و وجه مستنکر
 معروض عرض ده آنها فیلد و استبدید که ابوالمعالی
 شکا عدوت ایدوب اظهار مخالفت ایدوب و شک
 دکل که سنک قبلکه بن اولان منف و درید کنند
 خلقات اعتماد در انک قیوم کنند زنده در لاجرم
 بومشید ناموس سب طایه خل و نقصان واد
 اگر چه سلطان ملک استیک اعتقاد و صاحب عدل
 و ولد ایدوب و انانک حرمتی انک فتنه در حد
 غایب ایدوب و لکن معتمد بن خاطر سرغیر و مستنکر
 اوله سرغیر و دن بعضه بویردیکه حال ابوالمعالی
 وارک تمام اغراز و اکرام ایدوب ادب برک بودند
 کتورک ایدوب که شها برک که سنک فرمانک
 اطاعت کسین اکا حرمت قلمقنه روادربادش
 ایدوب که انک دخی سوز معلوم و مبین اولینجه اهل
 علیه تخفیف انک مستحسن دکل جوین ابوالمعالی
 دعوت قلدیرها قلقوب باشند تخفیف بدادش
 حضور نه کلدیر حصانه بادش به غمرا ایدوب که ابو
 المعالی اول ایدوب که شفاعت قنعت انیموب سنی

تخفیف ایدوب غرضو که تخفیف ایدوب کلدیر و وضع
 ایدوب علی بن حنیف خدمت و ارمق ترک ایدوب سلطان
 انصاف و انک سر و ملائی دخی زیاده اولدیر عتیب
 خطاب ایدوب ایدوب که بونک کبی دستار له سلطان
 کامکار و ارمق نی وجه و کلدیر ابوالمعالی بلند
 او ازله نذاصلت ایدوب که نیم کلام استماع ایدوب
 اندیز عتاب و حشمت کفار انک کرک جوین بادش
 اجازت بولدیر ایدوب که شها بن بویوردیکه غار و طاعت
 و مناجات ایدوب رن برنند که خدای تعالی خدمت
 لایق اولاشک بوقدر که ملوک خدمت دخی شها
 اما بوقدر وار که انبار زمان و بادشها بن دوران
 عادت مالوف و قاعده معروف قلمش که بویوردیکه
 ملوک روزگار و سلطان کامکار حضور و ایدوب نیم
 دخی مقصودم ایدوب که بویوردیکه قلمش اولین
 که فرمان سلطان وارد اولدیر بن بویوردیکه
 و هم ایدوب که اگر وضع تغیر نه مشغول اولم بوقدر
 تأخیر جوین نیم آدم سلطان اظهار عصیان ایدوب
 جریده هسته بخیر اولن و ایدوب که اگر برهنه دخی بولنیم
 امانا انک کلدیر دم تاک اما کراما کاتبین ابوالمعالی

اطاعت سلاطین و تقصیر و تاخیر استبداد و
 باز ماندن در ملک به بوم و خویش کلدی و جوی
 اطاعت بود و جهد واجب در تجویز بنم خلاف امر
 اوزر نه انداختن و کن ابوالوفی استبداد است
 او امر سلطان متعلق در بزه اطاعت واجب
 اما اول آنکه قوام امر علی متعلق است به دخی اطاعت
 انک من سید پس روز و شب قوام امر علی متعلق
 فرمان سلاطین و کل جوهر قضیه حال بوموال اوزر
 جابر اوله سر سلطان ملک هرحمه است شیخ
 ابوالوفی تمام احترام مدینه مقرر شریفه کوه در
شهر جوهر شریف شود و تلخ شیرین شود بدانش سخن
 که هر کس شود **ترجمه** جوهر است اوله تلخ شیرین
 اوله رحمت علی سده خوب و رنگین او کور **دانه**
دیش و **دیش** عالمده اوله دولت و عالی سعادت
 دانش معرفت در علمک شرف ندر که پادشاه
 علمانک رعایت واجب بیلور او غلجقدر جانزدن
 عزت این علم عالمده خدمت استبداد **حکایت**
 بر کوزه بارون الرشید رحمه الله علیه بر منظره ده
 اطراف عالی ناستا ایدر کور دیکه بر معین بود

او غلجقدر محمد و باموزه غلجقدر او کن کور و غلجقدر
 بو حال عجیب و غریب کلدی و فرشتی و بر
 طور و در استبداد کیم بنم فرزند ارجمند
 اکا خدمت ایدر خدمت کار استبداد اول معلم و
 خدمت مژده لرغون علم و هنر ایدر و اندوختی
 شرف علم اکا خدمت و خدمت ایدر معلم
 بو کلمات استبداد یا امیر المؤمنین گوشت
 معهما لکان قلیلا لای یلک فی الارواحها و انت ربی
 ابدانها یعنی اگر سندی بوند معاون او لک
 سنوز حق خدمت او اوله مری زیرا که سن
 بوندک ابدان سدر بن ارسوا حسن سدر
شعر چون ترا دیشی بدید آید پیش بوسه فرو
 بر نذر احرار **ترجمه** اگر تحصیل ایدر سک علم و دانش
 او کله بنده اوله حمد احرار **شعر** ادب آموز و هر چه
 خواهی باش که ادب از لب ستوده ترست
ترجمه ادب او کن ابره سن هر امید بنده یک
 ادب نوز دیده **دانه** استبداد که هر کلمه علم
 و دانش موصوف اوله کر که در که بواون خصلت
 کند و به شعار و دثار ایلید **اولی خصلت** اوله که

کند و نکست عیب فی شاک و ریب دنیا و دانا
 اولاد بدایه هر گاه کند و نک عینه معترف اولاد
 معیوب در **ایکینجی فصلت** و انار لیه صحت
 قید اندک نفی غیبت قید **اوجی فصلت**
 کند و نک تدبیر قوت اعتماد انیسوب الدن
 کلام که دانا کرد النجا ایدوب اندر کلام صورت ایله
 در **دویمین فصلت** و وقت که بزرگ فائده سی
 اولاد بویله **سومین فصلت** اولاد که برکری که
 امتحان آید اولاد که اعتماد ایله مکر که خضایل
 پسندید و حسن استقامت مشهور و معروف
 اولاد **التمیحه باب** اولاد که نادانک دوستلغ
 و معاونت نه اعتماد و فکریه ریزا اید که نادان
 نک حقه ایله ایله قصه اید رسه وخی جهل سید
 بر وجهه یکب مقدمات اید که مضرت منفعت
 نماید اولاد **یخ فصلت** نادانند ایراق اولاد
 عادت اید نه که هر که نادانند بعید در حق حجه
 و تها خضرتنه قریب در **سومین فصلت** که
 یکسب خشم و عقوبت املک در که بونک املک
 افعال خفیه کند و نک خباثت نفس اظهار ایدمکر

طغوزیخ فصلت اولاد که در و سید ک حسن
 محافات ایملک ایله لر بل که احوالک انسانی
 معاد بستند وخی لطف و احسان ایله زیرا که
 بونک املک احوال پیغامبر لر صفتنه قریب
 بر معنی **اوجی فصلت** خوف و رشتنی فرق
 ایستوب انان که ایملک که رشتند رانی عمل
 ایدوب شونک سراسر ظاهر و رانی ترک
 ایملک در **ختم باب** و انار و سید در که اگر چه املک
 دنیا محبوب از و لوح و مطلوب سید سماح در وید
 مال و سید سید و خیره اخوت و دنیا و اسباب
 و رفاهیت حاصل اولور اما بویله سید علان
 مال و منال اوز زنده نش فیصلتی و از جور اول
 اولک عمل رفیع المقدار اولوب امرایه امرک عات
 واجب اولور اما حال اصحاب اموال نک
 عکس در اندر صیانت مال ایچون با و شهم و سید
 و شمنه خدمت اید لر **ایکینجی** اولک علی علم و سید
 سید خوف و بلا و دن امین اولور اما حال
 خداوند از مال بونک عکس در بل که بخ نفیس
 اموال سیدین معوض افتد تلف او نشد

و بونک امثال عالمه چوقدر اولد که
 اگر عالمه بذل اسراف اید پس از زمانه قیامه بوظو
 اما علم حاله بویله دکل هر نه دکلو بذل اینک است
 بلکه زیاده اولور اولکه اگر طوارق حد ثانی
 و مرور زمانه مالیه بر نوال کله نیک صاحبی غلبه
 و در ویش اولوب شول بلا که انک جمعده
 و اکث بنده چکشت کله ضایع اولور اما علم حاله
 بویله دکل هیچ صدمه نزنائل اولوق احتماله بوقدر
 اگر شید که جمیع علم بر بنده اولو عالمک خاطر وقاد و نه
 نقادند بر مسکله محو انکه قادر اولمیر اولکه
 علم آخرت و سید نجات و ثواب در و مال و منال
 سبب عقوبت و عذاب در و بر فائده و خیر بواله
 جائز در که بر عالم اولسه که مال و منال ندر هیچ نسیه
 قادر اولمیر ممکن در که علم سید اما اگر مال اولسه
 دانش و کفایت اولسه علم هرگز حاصل اولمزود
 جائز در که مال نادانلق سید ضایع اوله علم اوید
 دکل هیچ کنجی نیست از فیهنک به
 نانوایی و توزان کنجی بنه نکهبان کنجی نواز
 دشمنان ز دانش نکهبان تو کنج دان

دانش شود هر دیر هر کار جنین گفت آن خود
 نوشیدار که دانش ز تنگی برون اوید
 پیراه کردی بر آیت بود که کونج علم و معرفت
 نه دکلو جمع اید ربات معرفت در سکا دانش نکهبان
 نکهبان دلی کنجی نکهبان سنسن امر جائز اولور
 بر هر کار انکله آدم نه خوش و بد در شهادت عالم
 قوم طارقه و دانستی سنی هرگاه چو پیراه
 اولسک ارشاد ایدر اول و احد
 نادانلقده و جهالت در و بیایب اوج نوع اوید
 منحصر در نوع اول ندمت نادانده در نوع ناسی
 علامت نادانده در و نوع ثالث اندر جهالت
 و اخر از انک بیاننده در رسم اول رسول عالم
 بیور شد که لا افقر اشد من الجمل و لا مال اعوف
 من العقل یعنی هیچ فقر بوقدر جمله اعلی و حج
 بر فائده لو مال بوقدر عقیده اول و عریده مثل
 مشهور در که لا داء اعیا من الجهل یعنی هیچ
 درد شوار و رنج مشقت دار بوقدر جهالت
 و نادانلقدن بدتر و کاشم اصفهان ایدر که اوج
 طائفه دالم نادوم و واله و سکر داندز بر اول مرد

ضعیف که دشمن قوی اید زور بازو سزا اعتماد
ایدوب که کوشش و بر سر اول در ویش فرومایه
که هم به عالمی بایه اید فحاصمت و معادایت اید
نویک اوجی و غی فسطه جهالتند و غایت عاقبت
نشر اولوز معنی که در بعضی جگهار یونان و مسرور
بصیرت نزلت بصیرت نکر و شوارد در زیر که عجا
مترتب اولان انار یونان احسان انتمیوب نهول
جاء بلایه دشووب نهات هلاک جسماندر اما
جهالت کسی که مساک هلاک بر قد قد نصک
عاقبت نادانند دنیا و آخرت سر نایسن و غی الدن
جفر و حکما میشد در که جهالت بر در عقیق
بکر که هر طرف نه اکا طریق ممکن اما اول طریق
قدم بصوق کسی کند و الیه جانی هلاک و مهلبک
خضرانکه صدقه **س** تاننا شریه دانش سزانی
و او خویش از زمانه ناست نیست اند جهان زمره
بشنو هیچ در دے چو در دنا دانی هر که
اول به علمه از زانی داد الیمز زمانه دهر جان
بکر مر بو جهاند بند ز ایشیت هیچ بر در ده در د
نادانی محققا میشد در که جهلا علمایه و بله و کے

شبه لره عدو و دشمن در و امیر المومنین علی کرم
است وجهه یوز شد که امر عدو لما جمله یعنی هر
شخص بجهت که نشد به عدو و مرخص در **س**
ایست و انشا یوز تو که شوند ابی دانستان دشمن
و نشند **س** نجن بار اولیه در سا که نماند که نماند
و نشند دشمن است امر جان و جاهل نه مرکز
بر فسل مستحسن تو مع انک جائز و کل زیر که
اگر ممکن اولیه حکما جهالت چون خوب خصلت
اثبات ایدر کردی **س** که در جهل نکت فغل خوب
اند مر مر او راستانند به استمر در اگر جهل
ایچون او که بر خوش حضائل اگر در کافیه ذکر اید
افاضل **س** انتمی شد که جاهل اگر سعادت
مساعد و اقبال و دولت موافقت اید غم
و کلد که بونک امثال نوادر روزگار و نذر
و آخر الامر بیدار و غی اولمز نوع ثانی علامات
جهالت در **س** اسم در که اوج نشد لوم
جهل را اول کسی کشی کند و بی عیب نگیرد
و لغایت جهالت ندر زیر که عقل و دناقت
مخزوم و مقطوعه در که عصمت انبیایه و کمال خدایان

مخصوصه و باقی آن بر حضور نقصان در خانه
 و کل **نقراط** ابتدا بر کمره بی فواید انجمن
 فطرت انجمن بدستور و هر چند به صبر و تحمل
 ممکنه الا کلمات یاد ده و کل و عود به مثل شهر
 در که الشتم جرح لایوشی یعنی دشنام
 بر جرات در که اکاد و رمانه و استراحت منصور
 و کل **بوز جهر** ابتدا در که عاقلان سخن اوله که
 فائده کو اول اول سبب بد و میشد در که هر کلمه
 سوز بر چرخه سولیمون راست سولیمه و اول
 سوز و بر نفع و فائده دخی اولیه انک گبی سولیمه
 سولیمه اولی در ریزا بویده اولین کلمات فائده
 محنت و تاسف و **شعر** سخن کاند و سوده
 جز زبان نباید که اند شود بر زبان **ترجمه** شونور که
 اتمیه اصنی آیده زبان کر که سولیمه افی زبان خدای
 تعالی صحف ابراهیمه بیورش در که علی العقل
 ان یكون بصیرا بزمانه مقید علی شحاف
 لسانه **صک** میشد در که سوز اندازه آیده
 سولیمه نصف دانش و خرجی اندازه آیده
 نصف کنج الف در و کشف مقدارین ملک نصف

آشیدر

آشیدر و آید شده تقدیر ربانی و حکم صمد
 راضی اولی نصف امن و استراحت و جملک
 اراغ اولی نصف سلامت و عود و عود و عود
 آن در سبع و ان ارسله اکلنی نیم نیم
 بر حی جانور در اگر با ایدم بنی هلاک اید و میشد
 راحت الانسان فی حفظ اللسان یعنی
 راحت آن حفظ لسان مذکور **حکایت**
 معصم خلیفه عمرو بن لیث که سلطان خوان آن
 ایلی کو ندر در ایلی عمرو که ملاقات کو کوب خلیفه
 پیام و پیغام تفهیر اید رکن استار کلمات
 گاهی تحریف و تفسیر و کاهن مطلق و میشد
 کو ستر در عمرو که خورشید بر خد متکار و میشد
 رسولک جوانمردن آید که که که سنک و میشد
 شکله کلمه سنک رو که دخی کتمه چون تحریف
 و تفسیر مفید میشد مطف و امپ نه کرک عمرو
 حاجبه سوز و یک خد متکاره بوز و کنک او و میشد
 انجی عطا و بره و استه بکه اگر چه سوز غایت خوب
 سوز در اما اکاد و شر سوز و کله **شعر** سخن کر
 چه باشد که انما به تر فرومایه کرد و نرم سایه تر

سخن کرد و بان روزگار رود چونیکو بود آسمان
 شود و نگین بدخشی برانگشتری ز کمر کبر خود
 بیشتر و زانگشت شاهان سفاکین نکین
 به خانی آید چشم نکین **برج** دهکوه سوزک
 اول شانی اطلاق که نور کم جو دین اولادونا
 ولی فایده اول خود دولت قیودار خلق که
 جانبدار غت الله بر که انک لعل خاتم کوریه
 مشر و بر به نام طغنه شاه الله صرحه حلقه
 بخشی که نور اول صرحه حلقه **دانا که میشود**
 سوزک کشتی نکین مفدا زنه کوره اولیه
 آنی خور و خیر الله و عطا و سخا که قدرتی بند کچه
 اول کشتی نه کمتر بایه و در ویش و فرومایه
امیر موبد دیشد در که سوز حاجت اولیجی
 سوسلوب و وقتنه مناسب سوسلکات گرن
 تا که تاثیر نظام اولوب زبان سخندان الاسدن
 نیز و شمیر دین بران اولاد و دیشد در که
 ایو سوزیده بلان ایندن جعفر و اصحاب تدبیر گفت
 شیر نیده نیج قضیه دشوار و صعب و شکل کارهای
 ایواید **شیر** شیندم که بشد زبان سخن

جوالماس بران و نیغ کهن سخن میکند
 مشیر و وارید از سوراخ بیرون کشد مار را
برج کشتید و ار که اجلبه و بانه صنایع تیغ
 بران و زربانه قیود سوز شخصی لایق تخت و دایره
 جعفر بخشی سوز آینه بلان **ارسطا طایس**
 هر سوز که فکر و نظره سوز قالی نام اولوب ایندونه
 نفع و فایده حاصل اولاد **سند باد حکیم** ایدر که
 سن زبانی که نه طوت تا خلقت وشی سکاد وراز
 اولیه و اول فتنه و ف که برست عتد بر که
 سوزیده حاصل اولاد و ورا ایم و کز سوسلوب و اغوا
 صلاحه قابل اولیه و عریه مثل مشهور در که الله
 صغیر الحرم یعنی اگر چه زبان بر عضو صغیر اما
 نایغ عظیم و کبیر **بقراط** ایدر عاقل بکر که
 سوزیده و که سوزک جوان ایندیشد قیل و مقول
 آهسته سوزیده تا جوابنده بار و کلمات استمیه
حکایت هشام خلیفه ملک رومه بر کز کافه
 کوندروس و بوبر و یک عینواننی یزد کز مینیم
 امیر المؤمنین الی ملک الطاهر ملک روم خبر کوند
 شاهان روزگار و سلاطین کامکار دشنام ازار

بر کز رواد کل پر کشید کند و لذت قادر و توانا و حاکم
 و قهرمان رواد اولیه غره بجا داشت و نه وجهه
 پشت و پناه اولاد است یک سنی بو مفاد و نیم
 امین قیام بر کن جواب نامه در نیم
 ملک الروم الی شام المذموم خلیفه نامه کوریک
 شرم و خجالت کلوب بواکابند و نصحت لای
بنیموس دانایا ایدر نه سوز که فکر و اندیش
 سولنه اند و هرگز نداشت اولیه و گفتار خوب
 و موجه چونکه وقت طوش اولاد فائده سنده
 اولیه **حکایت** معصم خلیفه نک ابو خاتم نام بر
 خازن و وار ایدر خلیفه بر کون برش عود اح
 و انعام است در خازن تاخیر ایلد ویر مدرا اول
 ایلده خازن التمش پیک افچه به محسوبه جاریه
 شخو خازن حقه بواکابست استی انت و املا
 ایلد **شعر** تنصفتی یا ابا حاتم اول نصیرین الحاکم
 ستون الفان ستری فاشم من مال هذا الملك النایم
ترجمه ابو حاتم و الم حاکم کل به انصاف ایلد یاد اید
 خدای ملک نایک التمش البوب و بر رسن
 فاشم التمش پیک بهای بر کوز حاجب خلیفه

حضورنده مناسبتد بویشت در او خود و خلیفه است
 بونک اصلی نذر حاجب و عاقیوب است در بر و قنده
 خلیفه برش عود اح ن ایوب خازن ابوسف
 و بکده تقصیر و تاخیر که سزدی اول شاعر بو
 ایک سنی اول وقت و بشت در خلیفه است
 فاشم لیدر و ملک نایم کیم حاجب است در فاشم اول
 جاریه در که ابو حاتم اکا التمش پیک و محرم مسبو
 صتون الدرا فاشم نایم نیم رزرا اگر یک در المسم
 ابو حاتم ایک التمش پیک افچه لقی حقه به المزدی
 و بو معنر ابو حاتم غولت سب اولد در بر لک
عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه رسول
 حضرت علیه السلام صور دیکه ایلک رسته
 رسول است دیکه دلده در و ابو دل وخی اولد در که
 ابو سولید **شعر** سخن کز دهن ناهم بون جهد
 چو مار نیست کز خانه بیرون جهد نکهدار از خویش تن
 چو نه سزد که نزدیکتر را سبکتر کرد **ترجمه**
 بر امر سوز اغودن جقه ایتر صناسن کیم همین ایند جفر مار
 ابراغ ایلد او ز کد به سعی است افی یقین اولانه تیرا بر
التج باب حکمت و امثال و پند نصحت ده در

مخفی و پوشیده و پنهان که اگر چه خدای تعالی عالم و ملک
 بنی آدم اطراف و اکناف و هر چه بر صورت و مظهر
 و پنهان را مانع الحقیق کوی کوی لایق و وار
 و دنیا مملو که زکاه و زحار و زکاه و کل و ساعات
 و ایام حاصل و مشهور و انعام من زلزله و حقیقت
 بل که گشتی امور و تنوع ده مالکانه تصرف است
 حجاز و اموال و زخارف و دنیا سر مستعار و در
 قاعده مسلم و مقور و در که عاقل و دانایه لازم اول
 اول که هر چند به رعیتن برابر فیه و اول نشی
 رعایت اول که موجب اند و محنت اول و رسول
 علیه السلام پیور شد که الرغبة فی الدنیا تکثر
الهم و الحزن یعنی اموال دنیا به رغبت غفله و
 و اندوه و مشقت از ترس عاقل و دانایه واجب
 و مناسب اولن اول که بر نشی که فوت اول
 آنکه چون بغیر حسرت چکیده و کلچک نشی چون
 باطل و فاسد اندیش لره و دشمنی تا که عمر عزیز که
 برای به دولت و سرمایه دنیا و آخرت در رعیت
 پر کرده ضایع اول شیر از رنج که نشی به چرخ مدار
 و زانده جان خویش بیمار مدار آسان کز و عمر

نود و شوار مدار یک ساعت عمر خویش را خوار مدار
رجب اکوب بخش بلبای اول افکار مستند
 اول بخش اینده اوله نخواست عرابان جبر سن و لیه
 و شوار به عمرت و دین سن کور معکل خار و برک که
 اول بخش اینده چو در دو عالم غصه و غم چکیده اما
 غمگین و اندوه کین اوله لوب سکت مراقی هرگز نشی
 اولیه و میر دیشد در که ایله به کلمه که کند و نشی
 عزیز طوبی اسباب و اموال به طوبی و حشر
 امید که بخشش وجود هر کمالک من نشی و جمیع
 هرگز کن مبدائی در و مسالک تجلی و نفاذ سکت
 اوله و انسانیّت انکدر به غفلت و فراغت نشی
 و کردشش روزگار دین مضطرب و منفعل اوله
 احوال جهان برف سه راه طور مرز منقلب و تبدل
دانا و دیشد در که عاقل کرک که اوقات فوحد
 خندان و ساعات ترصد کرناک اولیه ریزانچه
 ش و بدوار که سبب لغب در و پنجه غصه و غم
 وار که نشی ط و سه و سه سبب و حق سجانه
 کلام مجید نده و وقار به چسب نده پیور شد که عیب
 مگر به شیا و هو خیر لکم و غش به چو نشی و هو نشی لکم

و در پیش در که خرچ کردن در موافق و مطابق با حق
 و غیرت مال منالنه طمع ایدوب نسیبند
 ال از تان و اول مدق قضیه غصه و غم حکم
 و اول حق نسیبند در حذر تان غایت بی فایده
 در که المقدر کائن یعنی تقدیر نه ایست و واقع
 اولور اکا تغیر اهل کمالی بوقدر **شعر**
 از مرگ حذر کردن و دور و رایت روزگار
 قضا باشد روزی که قضایست روزی که قضا
 گوشتش نکند و روزی که قضایست در
 مرگ و رایت **ترجمه** بوا یکی کونده اوله نه حذر
 اوله و اوله قضا ایر و وکی دم بر دخی ایریه قضا
 چون قضا ایرش اوله کیش سعی ایتمه سود چون
 قضا حکمیه غصه اولم اولیه روا و هر واقعه و حادثه
 که واقع اولور اول ازل از الده کشیک سر
 خوشی در و روزگار روزگار و ایام بد عهد و حفا
 که داره و ثوق و اعتماد جائز و کل **رباع**
 که فرق ترا زمانه بر چرخ گذاشت و در دل همه مهر عهد
 و تو داشت بر عهد زمانه ایمنی نتوان داشت هم دشمن
 بیوفاش باید بنده داشت ترجمه ایر کر سه باشک افلاک

و در آن سکا که ستره و عهد و عهد و عهد
مهر سن که بوقدر اول مدق و اول مدق
 سکه روز و الی غیرین و ستره و عهد و عهد
 ایست که حکمیه غصه و غم حکم که در حذر تان غایت بی فایده
 حذر مخالفت اند و اگر دید یک که مال و منالنه
 نیت بر لره صرف اوله و اوله و اوله
 و روزی در ریغ ایتمه و اگر دید یک که هر ایتمه و عهد
 اور زنه اول کسن کند و زایم اعتماد و ایدوب و عهد
 ایست باشد و ویشد در که تدبیر حاصل اولن کیش
 قلیل تدبیر سز حاصل اولن کیش کیش و عهد
 و مشاوره به خطایلمک خود بینکده و عهد
 مستحسن در **بیت** شکایه و تنک نامه بدام
 به ازنا شکبی رسیدن بکام **ترجمه** کیشی حفا و عهد
 دوشنه دامه یک اول بی صبر و نکم ایریه و عهد
حکایت اول زمانه ملک منو چهره افراست
 طبرستانه محاصره قلعه منو چهره افراست
 جمع ایدوب تحت اوستنده ابلاغ اوزره طور و عهد
 بر خطبه آغاز ایلمه و اول خطبه ده بو و عهد
 درج اتبدیکه نقد بر ربانی به چاره اولمز و عهد

که سعادتی بد جز فایده و فتنه آید و طایفه عقل اولی که
 بر کشتی جوهر بر کاره دشوار و صفت اصحاب جزو حکیم
 چون در که مشورت آید و اول اندرون استعدادت
 طلب آید و چون رنج و مشقت و دوری و سخت
 نواز کوشش و صبر تحمل آید که احوال جهان
 انقلاب نوزده و در و در جانی قطع الحکم
 و اول کل شد که صولی بر فتح باب اولی جوی
 و علی کلام نویسد و بیور شد که سیجول شد
 بعد عشرت و اوقاف بر نجه مدته در صحنه منو جه
 اول مشقه بر تلوب افرا سیاب آید ااره
 از غنی شد و وفاد و صلح و صلاح مبدل
 اولی **شعر** کث ده شود کار جوین سخت بست
 که همین بخت است نابوده است از اندوه و
 در دهر و داسان و افغانی تنگی بود بیکان
ترجمه کث ده اولی ایشس جو بغلان سخت
 در سر بلند اولی اولی است اولی طار لغت
 و سخته بیکان کشور غم شد دمان زمان
نوشته و ان عادل صور دیگر که جانی عزیز ابدین
 نرسد در استیکه عدول داد **فقیر اوس حکیم**

آید که مردم نه قدر عقل و اولی اولی
 چون یکی بر شد و در و در حاکم هم از بولیت شول
 فطری کس میمنش قوشه بگز که بر اولی **نظم** ترا که چه
 کرد و در بدالشس رسد از دانا چه دیگر استود
 سزد چه کوفت شد و در و در کستان و راز
 بنیاد شد کس از رهمن بی نیاز و در و در کوهن
 جوی اولی فضیلت **شعر** که که در غیر ابدین
 استعدادت جهان طوطی و قی و اولی
 عالم کرک در در منمون و اینه انیم
 و غریبه مثل مشهور در که در کیف و طیر
 مقصود من الحجاج بعین فطریه و در و در
اردشیر انیم شد که آدم نه و کوهن عقل
 اولی رسد آنی کامل حوادث روزگار ایدر
 مشیر متفقد میندند انیم شد که در که
 سعادت و سعادت و اقبال دولت
 موافقت آید و انک رای و دانشی کوندین
 کونه زیاده اولی و از نه عالم کوزینه جوق اولی
 اما چون روزگار موافق اولی به نه و کوهن ایدر
 فکر ایدر نه غم سر شور شد اولی **بیت**

سز و زید بخت آمو بود ز بخت آوزان
زشت تیر کو بود **ترجمه** که زینور عجب به بخت
کمالی اولو عیسی سز سعاد اولی فانی
سند باد حکیم اید چون دولت و سعادت
زواله یوز طوطه کشی هر نه کلام ایو سولیک
ایده بر امر و شور و مهر نه که احکام اتمک
استه فانی ایده که چون روزگار و بخت و
دولت موافق اولی دلنه هر نه سوز کل به خوب
و مرغوب اولی **ترجمه** که راجحتی سخت خواهد رسید
بکتر سخن بخت ایده به که راز ورنیک آید و بخت
بنات اگر بکند آید شس سخت بنک **ترجمه**
چون شخصه کلوا اوله مشقت اید رازنده دن
چون در لو بخت و ل سعاد اوله فانی بخت میمون
اگر بخت اینده ده خوب اوله غایت **فایده**
ایده که کند و نفی نه درست اولی کنایه
پهرینه ایده و هر کیم که کند و او غلنه بخت
ایده غیرک اولی دینه و خر مرصمت قله و هر کیم که
طالب فضل و حسن اولی فاضل لری صحت
قبله بارسید و پیش در که طمع کار اوله مقی

هرگزک مبدای و در پیرکاره اوقیه فضیلتک
مفت نه در و غایت لطف و کرم خلق عالم دلکده
بخت سز اوله مقدر **فایده** و لم بخت نه فی الدار
مستور سز الدار سز نه بر کسکه ریاستی
طلب ایده و در **سند** تقصیر بختان حرمه تقصیر
بر صغرد اولی در دین سز در کسکه ان فضیلت
طین او زنده ایام صبر سز سز سز سز
ایده در **ترجمه** به سز سز سز سز
باستان توان یافتن زبرک و رختی که خور دکت
بود با بختان بگرداند او را جو خواهد چسبید
و کلان باز نتواند شس که از کثر و خم بگرداند
بکند و کنجکده ای جان **ترجمه** قولایده حاصل
اتمک علم و عرفان آغچ کیم کنج اولی امری نام
بچه استر سز کشی اینه قادر اولی لوب چو
کچو بچه از زمان دخی اگر کسی اولی سز است امر جان
بین حکیم ایدر آدمک قدر علمه و نیت
مالیه در کشی کیم جاہل اولی حقیر و خور به خیره
و مقدار اولی **ترجمه** درم سایه و کنج دانایه است
درم کرد کن ناتوانایه است چو بخت است

مرد در خواسته که خواسته کارش را آید
 میفراید از خواسته بوش و رای تنی دست
 دل نباشد بجای تو اگر بر آفرین سال و ماه
 و در ویش نفرین بروی کنه **ترجمه** درم سزایه
 دانالقه رکنج درم جمع ایله چکل خمت و رنج
 که ساکار و مال و منالک انکه خوش چرخ
 عاقله حالک هم از تر مالد را بر ویش ابرار
 الی بوش اولانک کوکل اولو طار غنی به حجت
 تحسین افور کر فقیره بی سبب نفرین اولو کر
ارسططالکس ایدر که اگر دیدر سک کیم شرف و
 حکمت بزوانی سنی روحانیده آیس ایله علم
 اوگر مکنه عار ایله که دانش هر ف در اصلاح
 ایدر اگر چه شغل تحصیل ایدر سک و خی عاقله افطار
 عاقله اشتها بسیار کن اولوب صیت و صدک
 آفاقه غلفه صله بار سعی ایله که نایک جاهلدر جریه
 سندی نه حک ایله سن قو که تعا ان لم یکن
 و ابل فطل اولو کر دیشدر در که بر کشی نک که
 نیت خیر اول و نفعه شکر بر اول و زیاده طلب
 قلمقه و مجه اولیه حق تعا نویسه رفیق ایدر که

طبع اسانی هر نه ایدر سک انکه بر ویش و اولو
ترجمه چنان کرد بر ویش تن آدمی که بر ویش و اولو
 سختی و غمی بران بر ویش تن همان بر ویش
 بناید بهر راه کشش اولو **ترجمه** قلم آدم ایویه
 باوزه صبر انی بویدر کشش حق تعالی نه ایدر سک
 ایسک بسنور اول نه یوله کل و ایسک و ایسک
ترجمه ایدر لر که آدم کر که در کشش و مغز
 سعی ایله یه که کشی کمتر یایه در ویش ایسک
 و خلق ایچره مکرم و مغز و خسترم ایدر **ترجمه**
 سالم افطس بر کوبه نامون خلیفه بوکا اغوار و کرم
 و احترام نام کوک تروپ کند و الیه بوک
 الت نهاله قودر سالم افطس بوک کور و
 سجوده وارد در خلیفه اتیدیکه ارشیخ بوک نه محل
 سجودر سالم اتیدیکه خاطر مه اول خطور
 اتیدیکه بن قصابک قولیم مونتدن عاجز
 اولوب آزاد قیلوب بکا دستور ویردر
 عاجز و ف و مانده قلم آخر ف کرمه کلدیکه
 امام خلیفه حمه اسد علیه نک خدمته وارم چون
 انک خدمته نیشدم اول خدمت و علم و فضیلت

که کاشد نو در جبهه ششم که امیر المؤمنین
بجای آنرا از گنبد والیده نهانی برآورد اول سید
سجده شد آمدیم **حکایت** ارسطو طایس تمش
باشند و این بر بط جلفه موسی قبل
شکر و گریه اندید که نو محسن پسندیده اند
بربط جلفه موسی مسدود شرم انیمز بین
ارسطو طایس ایند که شرم اول وقت
ایدم که بر طائفه ایله بر طائفه ایله اولور شرم اولم
اندر بر بط جلفه بد که بن بلیم **شعر** بیاموز تا نازده
روز و شب چنین گفت دانا چو بخت دل
نهاده این خود چنین آمدست که از نه بدانش
گزین آمدست **عجب** کمال سعی قبل هر روز و شب
که بویله دیدر دانا آچدر چو ز لب اکا جهایت
اولوب هر ایشده دانا اولکسن فضله کونده
هویدا و دیشدر که فیدونک فصرنه بو اون
کلمه نیشد بیک **اول** هر کیم که منافقت قوله اعتماد
قید و ساعرقانک سعیه مغرور اولایر کار
دشواره گرفت را اولای که هرگز تدارک ممکن اولیه
ایکجه اولد رکیم هر کیمک که عقله سلیم اولایر هرگز

دشمن دین غافل اولیه که دشمن بر زبان کسی
که هرگز دوست اولمز **ایکجه** اولد که تحت
مخلصد و نه از نسنه دین است و اجتناب و لغواض
ایده و لب بحبه خاطر اولیه که بومعه غایت
سلامت جهالتدر **در و بی** اولد رکیم **ع** از دوست
هر رخی افکار بناید شد **در** دوستک هر رخی
اولمق خوش و کل **ایکجه** اولد رکیم جوهر دشمن
دوست اولای غایت نطفه کورتر کن کردن
مباد که نقصان التفات نه محبتی نقصان بر
اولا **ایکجه** مشورتی عاقلد و دانا و کاملد که ایدک
تا ندمتدن امین اولوب احسن وجهه مقصود کرده
واصل اولایکسن **یکجه** اولد رکیم او ده که دشمن
مکن اولد فیه حذر الیک و انک کیم کاشندن غافل
اولیک که چون فرصت بوله اولایند و که عدو
کیمه فیه **یکجه** اولد رکیم هر کیم ده که فکر
صایب و ای شاق اولایر کشی به اعتماد
قلیه **ایکجه** اولد رکیم اولو منفعت اختلاط دوست
عافل و بیوک زبان مصاحبت نازان و غافلدر
ایکجه اولد رکیم فکر اولمش سورس هرگز بویله

و آخرین ملاحظه آنکه در هیچ برائتیه اقدام
 انتمیه کرد **طهوزخی باب** باو شایسته و سلطنت
 بیانشده در بوشیده و مخفی دکلدر که سلطنت
 بر امر عظیم و ولایت ضبط انکست بر سبک
 مصلحت در روز بوزنده خدا سر تعالی نکست خلافت
 شول شمر طه که مخالف فرمان ایرد و منقض
 نص نبور اولیوب نصفت و عدالت اوزنه
 اولانا چون رافت و شفقتن و عدل و داد و
 حمایتی نه خالی اولا خلاف ایمیس در علیه
 و بار غر اسمه چون بر قولنی شریف امارت
 مشرف و خلعت سلطنته مزی و مجلا قلوب
 اما کن او امر نوا حیده متمکن و متوطن قلانک
 درجه سی بنوت مرتبه سنده قریبدر و وجودی
 تعظیم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
 سکنه منسک و احکام نفوس و اموال انکم
 اوزنه نافه و جابر اوله هر آینه اول بنده به
 واجب و لازمدر که حق تعالی نکست خدمت و اعانت
 عدل و انصاف و افاضت جود و احسانک
 رعایتنه تفصیر انتمیه و اعلاء اعلام دین محمدی

و اجرا احکام شرایع احمدیوه سعی بلیغ و کوشش بی دریغ
 بود که ستره و امور ایالتی شول منط و اوزنه
 احکام حضرت رسالت اکامنه طه درایت و مقرر
 طوئه و بونی بطن بکه کت و الی التی در هر کردن
 بر سه بر نه که جور و نفه بر ایلیه قیامت کوبنده
 انک غیاب و عقاب اکا اولوب اول حکم اند
 تفهیش و تفحص اولنه کرک چون رعایت ولایت
 مشعل اولوب مصالح ملک و ملت و عدل
 داد ایلیه انک عدلک بر کونلک ثوابی جمله رعایت
 مقبول اولمش طاعتنه مقبده و مق و مزاید حضرت
 رسول علیه السلام بیورشدر که عدل منال عه خیر
 مزجاده سبتن سنده یعنی بادش هک بر سلطه
 ایتد و که عدل التمش طلق طاعت و عبادت نه که
 بر دوام اولا اولی در جنبه کلمتدر که قیامت
 کونل او ن کشی حق تعالی نکست شایسته اولا
اولی سلطان عادل در و رسول علیه الصلو و السلام
 بیورشدر که سلطان عادل حق سبحانه و تعالی
 هر کون التمش مجتهد مصیبت ثوابن روز قیامت
 پس بدو نه اولنه و حبسدر که مصالح مسلمیه

ابتدا یکی حق تعالی مسند بر خشنود اولسون و دیگر
 انک قولدین بے سبب انجمنه و حق تعالی رضا چو
 اندر خشنود ایلله **النهی** اولدر که هیچ برافزیده نک
 حق تعالی انک فرمانده مخالفین رو اکو میس
 و مقتضای شهنوای موجب شریعت اوزرنه
 تقدیم اتمیه و اگر شویله بر کیم شریعت پیش حکم
 اول سبب نبوت پدیز خشنود اولیه انک
 رنجیده لک اول شخصک کند رزانه ضرایده
بدیخی اولدر که چون اندر حکم طلب ایلله لر
 عدل ایلله و اگر مرجعت طلب ایلله لر عفو ایلله
 و بر نه کسم وعده ایلله لر اندر هرگز خلاف
 اولیه رسول علیه السلام بیور شد که العهد
 من الدین یعنی عهد و پیمان دین و ایمان ندر
سکزیخی اولدر که دیوار علمایه حریص اولوب
 موعظه و نصیحت طالب و اغیب اولاولی شول
 ممکن اولدر قی شول عمل دین اجتناب ایلله که
 کند ولره منفعت عاید اولمغوز انک رضا سن
 کوزلیه لر **طفوزیخی** اولدر که کبر و کیسه کند و به
 عادت قلمیه که بوند خشم و خشم اوزرنه موجب

کثرت خشم در خشم عدد و سر عطف و ویرنده
 عقد و شتم و انک ضرر بے نهانستد
 ترکی مستحسن **اودخی اولدر که** انک کنه و
 ظلم اتمه و کینه قناعت قلمیه ملکیتی بر وجهه ضبط ایلله
 و لایسته اعمال و کاروان و نواب و خدمتکار و
 خدم و خشم و خرمیم به ظلم و تعدر اتمیه و انما
 مصاحب در اصحاب افکار صایبه و ارباب انتظار
 ناقصه اول **اکابر** دمیستد در که اعمال و دین
 و دولت و اشغال ملک و ملت اصحاب پاکیزه
 راسر و سید سیده انتظام بولور و اوامر و نواهی
 که قلا و سلطنت و پادشاهیه و فرماندهی
 واسطه سیده تام اولور بهرگاه که بر قواعد عمری
 اولار روز بروز آثار امن امان و اضمح و اقبال
 و سعادت گویند کونه لایح و امور دین و دولت
 مهندب و احوال ملک و ملت مرتب اولاول و زمره
 انام بل حمیده خواص و عوام اطراف و اکثاف
 عالمه و وضه جلال و حدیقه اقباله توجه اید
 الطاف شیمند و اوصاف نعمتدن خطا و غی
 و نصیب مستوفی الکر **حکایت** بروقت

نوشته و آنه عرض ایلم که فلانک مال بی نهایت و بسیار
 نعمتی حد و نرسیده در اکا کفایت معنی دار و قوی
 با فی حسن خزانة عامه تسلیم ایلم نوشته و آن
 عادل جوانیده است که غفار رحمت غزینة پادشاه
 و پادشاه کرد که رحمت عادل داد ایلم اول وقت
 که مال حاجت اوله حسن وجهه الملق
 آب نذر اگر نوشته و آن عادل عدلی پادشاه
 قلمه ایله جهانده آدین که استمیر و درین
 علیه السلام تفاخر ایوب ایتمزدیکه و کتبت
 ز من الملک العادل یعنی دیکت اولور که بن پادشاه
 عادل مانیده و جوده کلام پس بلکل و کلام اولغل
 که پادشاه که دین آبادان قلمه جهانیه آبادان
 ایله هر کیم که جهانیه عدله آبادان ایله حق تعالی
 اندر راضی اولوب نام نیکنه مخلصه و موبه اوله
شعر آن فریدون لم کین ملکاً و لم کین بالعبر
 معجوناً بالبر و الجود نامرتبه فجد و احسن تکلن
 فریدوناً **فارسیده** فریدون فرخ فرشته بنود
 ز مشک و ز عنبر سرشته بنود بداد و شش
 یافتن او نیکنه تو داد و دوشش کن فریدون یو

نویس و کلامش و آفریدون فرشته و بنود
 میک و عنبرون سرشته بولید و صدق دادیده
 ایواد فریدون حسن اوله اسن ایلمک داد
 و پادشاه اولنه لازمه که کتب و حصص او رز
 بطلب است که کشید و قور و عاقل اوله
 و شول که که متهمک و عاقل اوله اندر
 کند و درین دور ایلمه **حکایت** نوشته و آن عادل
 عرض ایلمد که و آن خولک سرانیه او غری
 کیر و بخیل اسباب ضایع اولمش فی الحال
 غول ایلمد راسته یکم برکشی کند و اوین حفظ
 اتمیه مملکتی نه و جمله ضبط ایلمیه بدور **بوز جهر ایله**
 هر پادشاه که اهرسته کار اوله آفتاب عالم تاب
 کبیر که ایروشد و کنی یعقوب کوبنده در
اردشیر ایله راج ننه پادشاه پاره عجب و کل
 اول عاقل و دانا لردن تدبیر و امر طلب ایلمد
 و بر دخی دشمنی قهر ایلمکچون دوستدیز معاوت
 استمدر دخی عیبته ضرورت وقتنده
 مال المقتدر **شعر** بود پادشاهی مستحق ز کس
 که داز که چنر و دارو یس اگر عام و ادربمی خواسته

بدان تا بود کارش آراسته پس این شاه
 را به که دارد نگاه که بر عامه بر چون شبانست
 شاه خوش و نازد جو خواهند اذنه حق
 مردمان جوین که از و بگو **ترجمه** نمودن مستحق
 بادشهره کرکن جمع اید لر جوق سیم و جوق رز
 وزیر هر کشی جوین مال منای کاسکله خوش کچ
 عالمه حال کرکن و اخر زیاده اید سلطان
 که اولش رفویه ش و چوبان قیور لر ویرمیکه
 ش به طاعت جو مال اولیه طوتمز ولایت
فصل و سوال است یدر که دنیا ده سکا نشنه
 خوب کلور جوابه رایتیکه برک کاه کار
 اول این انی عفو ایلیم **ملک سنه** صور در که
 سکا نشنه خوش کلور ایتیکه بن راحه
 اولم و کیم سید زحمت و مشقت چکبه نوشروان
 عادل بوقضیه بی عرض ایت یدر ایتیکه بکا خوش
 کلن اول نشنه در که بی سیم و بی کاه اولم
بوز ترجمه بو کونز نوشروان ایتا نصیحت ایتیکه
 هس کام خوشونت ده چشم و عقوبت و اوقات
 مرحمت و شفقت و عنایت اید و هر مقامه مناس

نایه انی رعایت اید و روز و شب حق تعالی
 عبادت و طاعت اید و جد و جهد اید که جهان
 منی اید و در حسن جهان بی سیم و سحر اید که
 بعد المات حیات جاودانی بولوب عالمه
 افعال پسندیده و اثار حسنه یاد کار فو پس
شعر از زمانه که بر ما گذشت ما و نه ما ب که
 بگذرد و همچنین ما چنین **ترجمه** بخیر بر یو خیکن و اید
 ازمانه نیه بز یوغ اولاولوز قاله دوزان **حکایت**
 ابو جعفر خلیفه بر کونز برکن هکارکن قلنه امر ایتیکه
 مبارک بن فضال که یکانه روز کار اید راند حاضر
 بولند رایتیکه بر امیر المؤمنین حضرت سید
 المرسلینک بو حدیثی خاطر مه کلدر خلیفه ایتیکه
 بیور ایتیکه لیم مولانا ایتیکه حسن بصیر رحمه الله
 علیه روایت قیلور که رسول علیه السلام بو بشیر
 قیامت و جمیع خلا یق بر صحرا ده جمع ایدوب بر
 من در ندا اید که حق تعالینک اوز زنه یار منی
 اولن کنه لر قلن جو اول عقوبت مستحق
 اولن کنه لر عفو و مرحمت اید ز کنه لر قلن
 حق تعالی اید که چون بوند مجرملر عفو ایتیکه ید

بن دخی بوندک جراین عقو استیم دیه **شعر**
 خردمند گوید که بر عدل و دلو بود بادش سر
 و دین را نهاد بهین کار اندر جهان آن بود
 که مانده کار یزدان بود **برج** دید عاقل که عدل
 اید داد کاو لرا نکه دین و دولت آباد چون
 اولد عدل کار حق تعالی جهانده نشد بود اندر
 اولی **اوینجی باب** بادش بهره خدمت ایلمک بایند
 پوشیده و مخفی دکلر که بادشاه کامکار و سلاطین
 روز کار خدمت قلمق کار خطرناک و بر دشوار مصلحت
 هر کیمکه بادش هرک سده سنیه و عتبه علیه سنه
 خدمت قیده اولد هم صمد و خطر و محنت
 و هم مسند کبریا و دولته در و نو معنی دندر که
 رسول علیه السلام بویشتد که من اقرب الیاب
 السلطان افتن یعنی هر کیمکه بادش عالمپناه اولد
 درگاهنه فریب رفتن و ف و دین بعید و کل و عریه
 مثل مشهور در که من شرب کاس الملک احرق
 شفا یعنی هر کیمکه کار سلطانیز بر قطره آب ایچ
 دهانی او دلره نیه **شعر** شنیدم که آتش بود بادش
 نزدیک آتش که جوید پناه **برج** دیشد در که آتش

بادشاه کمنه به آتش اولد صرنا **اگر** شود که
 تقدیر رانی و حکم بر دانی بر بند نکند
 بادش هر خدمتده اولد سینه جابر اولد
 اول شخص کر که هر چه بر و منده و حج بر
 س عتبه بادشاه مخالف قیده که رسول علیه
 السلام بویشتد که ان ایله لیغضب علی من
 خالف السلطان یعنی خداوند زمین و آسمان
 خشم ایدر اولد که مخالف سلطان
 و بادشاه خدمتده فام نام کوستر مکه اقدام
 کوستر مکه اقدام ایدر کسی واجب در که بو
 اون قاعده رعایت ایلیوب خلاصه سین کند
 شعار و ثار ایله تاکه بادش پکن خشم و عتبه
 خلاص اولد **اول اولد** هیچ بر حالده بادش پکن
 افعالند و اقوالند منکر او که اگر چه مطابق
 شرع نبورد دخی دکلر بل که آن ندیج و تانی
 ایدر منع ایلیه **ایکینجی** شول کو از م عبودیت درانی
 کمالیه رعایت ایدوب بادش پکن کو کلن
 استمالت و بر یک تمیز پیش قیده **اوینجی**
 هیچ بر حالده بادش پکن لثوب فرمانده مخالف قیده

در بنی اولد که هیچ بر وقت، پادشاهت
 رعایت نه خواولب انک چشم و عتاب ن
 امین اولیه **بنی** اولد که پادشاه حضورند
 دلنی کند و ده طوئوب که به چشم و عتاب انجیمه
 زیرا که پادشاه حضورند که چشم ایماک اگا دوشه
 معنی وکل **التبجی** پادشاهت هک فرمانه کوز قولایغ
 طوئوب جمیع امراره او امرنه امتثال ایلیه
 بدیخی اولد که پادشاه بر نشانی مصیحت کوره
 خضوع و خشوع سوز پادشاهت هک رویه تحالف
 ایدوب مجتشمیه **سکزی** اولد که پادشاه
 جوق حاجت اولیه ناکند و نکت حرمینی بینلیمیه
 واکر بر حاجتی روا اولیه اول سید بنی انجوب
 خدمتده نکل سل انمیه که کند و نکت هلاکنه مؤدر
 اولور **طغوز بنی** اولد که پادشاهت هک خدمتده
 بنکت و خور و کث ده رو یعنی عادت قبول
 انده کین و برش روس اولمقد بنی اجتناب ایلیه
اونجی اولد که پادشاهت هک خدمتکار لریده عداوت
 قلمیه اگر شویده عداوتی وارسه پادشاه حضورند
 انطرب اخصومت قلمیه و انک خدمتده پادشاهت هک

سوز سید و کی وقت بر وجهه عرض ایده که نصیحت
 طریقت بنی الوب بنی مصلحت بر متضمن اولو
 و هر حاله رفیق و مدارا کند و زنه شعار و شمار
 ایلیه **شعر** چون کنی خدمت ملوک طلب **شور**
 آهست که سوش سلب **چون** دانی دو چشم دارگاه
 چون برونی فرار دارد و لب **ترجمه** هر که آید به شاه
 خدمت بنی طلب **قید** اول صبر کند و زینه سلب
 ابحر و گیر سه یومه کوز لرنی **هر** چن طش جفیه
 بغلیه لب **ادب** هر برده مفید و خوب در
 خصوصاً که پادشاهت هک حضورند غایت مرغوب در
 و یقین بل که سلاطین روز کار کن خدمتده
 اولوق عظیم دشوار در **شعر** نودانی که بر در که
 شهریار **بود** خویشتن و اشن سخت کار
 دل از بهیت نش خیره شود بدو چشم بینده
 تیره شود **ترجمه** یقین بل شهراشکنده ایریار
 اولور خدمتده اولوق سخت دشوار اولور بیننده
 سینه بران اولور شاهت هک قورقوسند بنی دیده
 کیربان اولور شاهت هک قورقوسند بنی دیده کیربان
افس **طوئوب** انیمش در که عاقبت اندیش اولور

پادشاه هرگز نه دکل و دل ریش آید و خجی انگله بود
 کلمات اخگر و هر نه دکل و پادشاه پدید لطف غنایت
 و توانش و رعایت کور را کاغذ اولمز و نه دکل
 بفرست اولمز را کار بوده اولمز که تقریب و خطر تبعه
 در وانگه قبول و خدایان و هوای نه پنهان **شعر**
 اگر پادشاه را تو باشی بسیر **همی ترس از و کر**
 بسایت **سیر** اولمز است و اخجی سلطان بسیر
 اگر پادشاه کر که قل خدر سن **سند باد حکیم**
 ایدر پادشاه هر خدمت اتمک و در یاده تجارت
 اتمک و یلانده باز و اصلانده ترک تاز و قسوق
 کار خطرناک و عظیم **همنا که رفقا اوس حکیم**
 ایدر پادشاه یک رضا کننده اولمز اتمک کوکل
 مراد بخ خدمت اتمک خدمتکاره نیک تخلق و اولمز
 غنیمت در **سقا** ایدر که پادشاه یک بر خدمتکار
 کنه کار اولمز پادشاه لطف ایدوب کنه پهن عفو
 ایدر اول خدمتکاره واجب اولمز که مقدر افه
 بله بر دخی اول تصور زلنده بولنیه **شعر**
 بر اهی که مرد اندر ایدر **بر ان راه نیزش نباید کرد**
 کنه هر که کردی و بر تو گذشت **بنایت هرگز بود باز**

گشت

گشت **نه** هر بار بر تو که ز یک بند **نه** آه و ستم ساله
 سیر خود **پیشما** نه از کرده یکی **سیر** و اهل
 و بازه بخور دست **سیر** شو بولد که بر کرده اید
 زبان دخی اول بولد کنیه کار و ان شو جری که بر کر
 ایدر بر کشی کر که نه دخی قلا اول الشی آفی ضمه
 نه بار خاله سکا که سر له آهو بولم یک **پیشما**
 اول اشک کنای تمین که بر کر اجیدر اهل بقین
افلا طوبی ایدر پادشاه هر خدمت اتمک منصور
 و کل الا اوج **سند** ایدر الین کو ماه چشم و زبانی نگاه
 طومغه **موبد ایدر** خدمتکار هر حاله پادشاه فرخنده
 خال حضورنده چشم و عتاب اتمک راجت ایدر
 نسبت اول بر قطره آب و پادشاه بر درمای
 بی حب **شعر** بد بولنکی مانند آن و اور سر که چشمه
 سور زرف در بار **سیر** همانا سن آفی دیوانه
 بلکل کیه سن چشمه بحره مقابل **بطلیبوس ایدر**
 خشمک اولی دیوانه لوق و اخگر **شما** نطق در
حکیم ایدر حق گفتار اولمز که حد ذاته و بلانکن
 پادشاه هر القای ایدر **اند** دخی سمع و بولله
 اصفا ایدر کر تمشید همان بر مشت کل کبی در که

بر دیوار جل را اگر انده ایلمز دخی آثار فیلور
حکیم همیشه در که پادشاه مصلحت نده
 ملغز و لغز و استقامت نماید یک نشانه یوق
 زیرا که استقامت مبداء هر حضرت **شعر**
 از دست بهر زحمی افکار نباشد وزیر بهر جوری
 بزار نباشد **زجر** دوستک سر زحمه افکار
 اولمق خوش و کل جور چون دل از دین بزار اولمق
 خوش و کل دید که فرید و نک سرایه دیوانه
 بودیت نزلت **شعر** بود دوست مرد دوست را
 چون به نه از دوست مردم که باشد ذکر **زجر**
 قلور جانی یاره یار ایشار شوکیم جانۀ طلا دیکه اکا یار
بوزجر ایدر که آومش در محنت و دوستن
 فراغت جائز و کل اگر هر ایشاره را بر و تدبیر احباب
 مانده آفتاب عالمناش روشنائی و بر
 دیشد در که بر کشیه هزار بار وفادار اولور
 چوق و کل اما بیک کشیه بر دشمن دخی اولور
 دشوار در **افلاطون** ایدر که صداقت و عداوتی انداز
 ایدر قسطنطنیه دانش و معرفت **شعر** که مرد دوست
 را دوست اجاره دان پس دوست به از

به از کوه ار چند کوه هر نکوست **زجر** یقین بیل که صحت
 نصیحت و دشمنی کشی به یکدور در و کهر دین
 عاقل کر که در که دوستی فاسد اولوب اندر بیل
 دشمنان عاید اولیه **شعر** بران دوست گز بهر بود
 زبان بود دوست دشمن بود بی گمان **زجر** شول آدم
 که کوز لایه سود و زبان و کل دوست دشمن در
 اول بی گمان **منوچهر** عاقل بر فحن کور به که
 یار بر صعب و دشوار ایش صفت بر اگر اندر بختی
 سه دخی اول بختی فراغت ایدوب اکا غیاب
 اینک کرک و اگر مستحق عتاب به دخی اکا خشم
 عتاب اتمک کرک که دوستی مصلحتی اولور
شعر اگر از مودیش و یار گشت منال از کوه
 که بر و کر گشت بران کت گزین بود و کمر کن و کر
 و کرفه جانۀ پیاده از دو **زجر** شوخه کیم صندک
 بود کک سکا یار اگر جر مین بود کورسک اولم افکار
 آفۀ ترک اتم بود کورسک زیاده فیلور سن ایکه مرکب
 پیاده **فقراوس** ایدر اگر دوستن بر جریمه
 صادر اول اول سبب اندر اختار ایدوب
 و از کلک دوستی علامتی و کلدر بیل قسطنطنیه

و تحقیق اولی که دوستی در تقصیر واقع اولی حق
 آنست که جانبی به اعتدال **فرد و نیک** نظرند
 و اینست که از تقصیر بجز محبت مخلصه او ضایع
 تغییر آنست و خاطر اندر دین نجیب و دوستی حقیقت
 سرگرم و مادر اهل نادانان **حکم** و بیشتر که
 هر کیم کیم بود و دوستی حاصلت اولی
 اندر دوستی و آنست کلیه **اولا عقده**
 زیرا که احفان مصاحبی به منفعت در و آخر
 عاقبتی و حشر اگر شود که احق اینک دخی
 قصاید رسد نادانان احتمال و ار که بر وجه
 افدام ابدیه که مضره منفعت ن زیاده
اولا ایمنی نیک خور اولی قدر زیرا که مردم
 بد خور و نه سست و صداقت متوقع و کله
 جوهر بر خونی به متغیر و متکدر اولی بر لحظه ده
 جسد حقوق ترک ناید و بجمع سابقه و اینک
 بالکلیه به بار منشو ابدیه **دو سنجی** نفسنده رفیق
 و سکونت و انصاف و تعدلت اولی قدر زیرا که
 ستاننده و ظالم اولی اندر که دوستی کلیه
در دخی اولی که آنست تمام مصالح مسلمیه سعی

ایتمک واجب اولی و معاصی به سر نه و کلو امرای
 و ارب و دخی نفسنده اعتداف و اقرار اولی
 خدا را که در عزوجل بی باک اولی زیرا که کیم
 است قور قوسی اولی اکا اعتقاد و اعتماد جانزد و کله
 و خدا عزوجل بپوشد که **ولا تطلع من انکرا غفلنا**
 قلبه عن ذکرنا و اتباع سواه **عائده باب حقوق**
 دوستانه در اول دخی اولی نوع او رزنده در
نوع اول دوست دوستی بولند مال و منال
 خرج ایتمک در بر حد ده که اسراف اولی و بومعنی
 شرایط مصافات و آفات و آداب موافقانه
 درجه اعلا و مرتبه علیا در و خدا عزوجل انکرا
 حصنه نماید و بپوشد که و بپوشد علی انفسهم
نوع ثانی دوست دوستی مهمات و حاجات
 معاونت طلب ایتمک سوزین استعانت
 ایتمک در آمال شول شد طله که کو کلیه ده و جنبی
 کث ده اولی **نوع ثالث** اولی که دوست دوستی
 حصنه که کجک آثار کو سست و ب آنست معاینی
 و اما کیم ایتمک اظهر ایتمک سعرا ابدیه و حضورنده و دوستی
 شد اظن بجز رعایت ابدیه غیبت ده دخی او بدیه غایت

ایلیه **نوع رابع** اولد که دوست دوسته صدق
صفایه اظهار شفقت و ابراز مودت ایلیه و رسول علیه
سور شد که اذا احب احدکم اخاه فلیخذه یعنی فجن
برگشتی بر کشیه محبت و مودت ایلیه اکا حسن
ادایده خبر ویره **نوع خامس** دوست دوسته مصالح
دین و دنیا الی تعلیم و تفهیم انگیزه زیرا که کشتی
دوستن جهنم غدا ایند آن خلاص اتمک دنیا
المستند فورتر مقدم اولی در **نوع سادس**
اولد که اگر دوست تقدیر ذلت و تقصیر حادث
اولد رسد آن عفو ایلیه و اگر ترک او امر دو اجابت
واقع اولد آنک دوست تلغز مکرده که روپ اندن
اندن علاقه در سمیه **حکایت** ارباب فضایلند
برنه سوال ایند که کف فساد و انما معاصیه مفر
و مناسیه به مرتکب در بچون اندن دوست تلغی
قطع اتیم حسن فاضل جوابند ایله یک اول
شده یکجمله دوستی که فضایلند محتاجه
شرط محبت اولد که بزا ایند قطع مودت ایله و
امید که خلاص تعالی اکا فضلند آن توبه
و اخلاص و یروپ آن جهنم غدا ایند آن خلاص ایلیه

نوع سابع اولد که دوست دوستی دایما
خیر و عافیه یاد ایدوب آنک غیبت بنده اولد
دن و آن بن رعایت ایلیه خصوصاً که رسول
علیه السلام سور شد که غایبک عایب
حقنه و عکس منسجاید **نوع ثامن** شرط
وفای محبتی رعایت اتمک در مشروط و فار محبت
اولد که کم کتد و کم منقرض اولد و قد نصک اول
دوست تعلق او غلا ندره میراث اولد و رسول علیه
السلام سور شد که احب تنوارت یعنی دوستی
اولد که اولاد او رتاسنده میراث **نوع ناسع**
ممکن اولد که ارادن تکلفی کو ترکدر زیرا که تکلف
عفو ناسد ایکن تحسن معناد کل **نوع عاشر**
اولد که دایما شویله عتقت دایلیه که دوستی
حقوقن ادا اتمکده قصور کند و دندر و دوستن
واعات طلب اتمکی عادت اید نمیه که بوغنی شتاب
طمع در **مشرع** هیچ شاد نیست آید در جهان
برتر از دیدار و دوستی و آنچه تلخی نیست بر دل تلخ
از وراق دوستی پر هفت **ترجمه** جهانده هیچ
برسنه بولتم که یک اولاد وصال دوستی در دوزخ

برسد یوقدر کیم اول تلخ فراق دوستان پر بر
بیخی باب عداوت و انک کیفیت و اسباب
 بیانند در بیکل و آگاه اول فغل که دشمنان
 کار خطرناک و موجب هلاک بر معنی در خصوص
 سلاطین اور تا سنده شول جهسته اند که اندک
 عداوت نه لازم در که نفوس و اموال اعدا در
 معرض افتد و غارتد اول و دانا وسیع قدرت
 و امکان استطاعت اول فجا اعدانک
 رفتند خلل و یروپ افی دام هلاک بر قضا
 س عید در لاجرم اعدا در دخی طریق خاصه
 و سبیل مقاوم نه الد نه قومیوب محاربه
 اقدام تا مکه قیام کو ستره کر کن پس
 نتیجه عداوت طرفینند اموال و نفوس
 معرض افتد و غارتد اول و لوق در شک و کله که
 بونک امثال افعال اقدام ایلمک عظیم خطر
 با که پس ارباب عقد و اصحاب خرده واجب
 و مناسب اول در که الد نه کله که عداوتند
 بر سینه ایلمه **فاضل** و پیش در که عداوت
 قلمی پیش و عداوت ایلمک ایو علامت

و خوب خصلت قبله زیرا که کشی دشمنه عقد
 و حور ایلمک عداوت لازم در و رسول علیه السلام
 سوره شدر که الحید تا کل الحیات کما تا کل النار
 الخطب یعنی حور حیات شول او د عود نه
 یدو که کبی بر پس نازل و دانا به واجب در که
 عداوت نه حاصل اول و دانا به زندگانی
 نه و جهل فله اندر آنی معلوم ایلمه **حکامه نوین**
 و پیش در که منش عداوت پیش نشد در
 اول که بر کشنیک ال و منانه طمع ایوب بلا
 سب قتل نفس قصد ایلمک را بیخی غیر کن مال
 و منالین المقدر خصوص خلاف شرع اوزره
 اول او جیحی ظلم و تعدد در خصوص که خلاف
 متعارف اول و در دخی امیه لند در که نشد نه
 نویسد ایلمک بر شیخ سوزر خوشنود سولیکه
 نه و کله طریق معیلت اوزره اول و دخی اما
 اول سینه که اوقات و ساعات قابل و کله که
 کشی عداوت ایلمه دانا و سر حاله معادنه
 مباشرت ایلمه و ب مخلفه سر قهر ایلمه که
 اشتغال کو سترک راست کلمه ایلمه اول

کیفیت معیشت اولد که اگر دشمن سنگدل
عهد و پیمان دخی ایله هیچ بر نمانده اکا اعتقاد
انیمک جائز دکل و دایما اندر حذر انیمک واحد
و اعدانک کو لک سوزنه و لست و دکنه مغرور اولوق
مقتضا دکل زیرا نمکند که عداوت انک کو کلنده
ممکن اولد اظہار انک مانع واقع اولوب
باطل شدن عذر مشغول اولد **حکما**
و نمشد در که شول عداوت که فعل و جملہ و مکر
و خدعه یله اولد انک تاثیر زیاده اولد شول
ظاہر اکوشش و قتل اولد بنوعی و عریضه مثل
مشهور در که شر الاعداء اخفا هم یکید
یعنی اعدانک بر مزار اولد که مکایه کنی اخفا
ایلیه و دشمن عرض انیمک اندر غفلت جائز
دکل **شعر** هر عطا بی که دشمنست بخشد
چنان عطا شاید دوست کر بر تو زار و نوحه
کنند به که دشمن ترا بخشاید **ترجمہ** کر عداوت
اید وجود و سخا اول سخا اولیہ اولی
هر نہ دکل و اید رسد دوست جفا یکدر اندن
که دشمن اید وفا **ابوشکر** اید **شعر** به دشمن

رت استوار میباد که دشمن در حقیقت تلخ از آنها
ز دشمن کر اید ترانیشکر **کمان** بر که زهر است
او را مخور **ترجمہ** عداوت و جہد است اولی
مغلوب که دشمن بر درخت تلخ بر دور اگر دشمن
اولو رسد شہد و شکر **سکا** اول زهر فائده
بتر در **سقا** اید که دشمن مرکز راست اولد
و صہر بان اولوب اندن و فاکلمہ و عداوت
ایک توقع انیمک مرکز جائز دکل **شعر** وین
فار وین اید عداوت و ہرنہ دکل و ملاکت وید اید
میل و محابا کوستر رسد اولد راندن احتیاج
و احتراز انیمک کر کرد عداوت انک کو کلند
محکم بر و جہد نہاوندہ مستحکم اولد
سینہ کسی کینہ دین باک اولوق متصور و ممکن دکل
شعر ہر ان کینہ کزول بود خواستہ
بنیندش ہر کز کسی کاستہ
کسی را کہ باشد نکہد از خویش
بکو کار دشمن نکہد از پیش **ترجمہ**
شو کینہ اکہ منش اولد سینہ اید اکسیدہ مرکز
او کینہ شو کہ استر کند و سینہ اولد ناظر

دیدر کوهیون دشمن ایش اول آخر **افلاطون**
 ایدر دشمن بد اول وقت حذر انک کرک که
 سن که خوف اعلو دکل دیو امین اولاسن
 اول سکامحا با کوبه و ب مدار اقصه ایلیه
شعر دشمن زشت فعل خوب و سخن . پاره آمنت
 ز اندود بجهانند و ز سر دشمن دوست .
 بنود هیچ خلق از خوشنود **ترجمه** دشمن زشت
 فعل و خوب سخن صناسن ز نگار آسند
 شولکه دوست اول گاه که دشمن دوست صمنه
 آنی که دشمنند **افلاطون** ایدر هر گاه که محق
 و معین اول که جد و جهد له دست دشمن سندن
 کساک ممکن اولیه فرصت ال ویرنجیه دکن
 ناچار اول الی او یک واجبدر **شعر**
 بکفشت دانا را این بر فوس که دستی که
 نتوان برید بر فوس **ترجمه** کز آفن دیمشدر
 اول سخن کو که گشاد و کلک الی اوب باشه قو
کلیشه **رومنه** ایدر که **شعر** انکه راد انم که
 اویم دشمنست و ز روان پاک بد خواه منست
 ام بهر که دوستی جویش منم سخن بهر تنک کویش منم

ترجمه هر کبھی بیسم که دشمن در بکا . ایستدر
 دور لو سو وطن بکا . کوسه نرم و دستلق جانبد
 اکا . هر سوز را هسته سوید و نه اکا **افاضل**
 انیمشدر که شول عداوتنکه رفیق و مدار ایدر اول
 خشونت و محاصره یله اولت بدتر اول کورمز
 میسنک یل نقدر قتی اوله برانج او غریب حق نیست
 بد قدرندن بر حج بر اغن دوشدر . اما صومزم و آسته
 لغده که التند نه اقد عاقبت کنی بردن قو بار
ترجمه **شعر** نرمی بسی چیز کردی توان . که
 بستم ندانی بکردی توان . نرمی بر او بسی
 خیر مرد . که توان بر آرد بختک و نرد **ترجمه**
 نجه مشکل اولور لطیفه اشان نجه آباد اولور
 عنقیده ویران شوالشدر که اولیه جنگیده حاصل
 کشی لطیفه دوسته اوله و اصل **شعر** **رومنه**
 ایدر جد و جهد انکه غضبناک دشمنان اولیه
 زیرا که غضب رو مقصود در نیره و دیده عقیده
 خیره ایدر اگر بر کسند دن مناذر اولسک مکافانه
 انیمکه فرصت دخی ال ویر میسن آنی زمانیه
 حواله ایدر که انتقام انبار روز کار ایم صندنه

بیکر قبیل **شعر** که از کسبت بدآید بر روزگار
 بسیار که روزگار ترا چاکرست کنه گذار
 نگر که خشم نگیرد و تنک دل نشوی که بخت خفته
 زمان تا زمان شود بسیار **ترجمه** اگر ایرش
 سکا برکت و نه از آزار حواله آید آن روزگار امر
 صفت طول اولو بن اوله تنک دل نهار که بروم
 اولین بخت اوله بر زمان بیدار **افاضل** همیشه در که
 دشمن نه مار افیدن احتر از ایدر کبی حذر
 انک کرک تا که دکن که روزگار مساعده و اقبال
 دولت موافقت ایله چون وقت ایرشوب
 فرصت ال ویره انتقام المذاق ام انک
 کرک **شعر** شنیدم که دشمن بود چون بتور
 چوگاه شکستن نیای مشور پس انکه چو خواهی
 که تو بشکستی چنانکه گز که بر تنک خار ازنی
ترجمه همیشه دشمن اولو بهر سجو بتور صمق و قبی
 و کلکن ایله زور چون ایره وقت فرصت ناکهانی
 که ترطاشدن طینه جلفل سن آن **فصل**
 همیشه در که هر فجن ایام موافقت و فتح و نصرت
 معاونت ایله به اندر نه فحق عیب و کل حق سجا

و نفا و آن مجبده قصه موسی ده سوره
 ففورت منکم لما خفتکم و همیشه در که الفار
 محالا اطلاق منک بن المرسلین یعنی مجبده
 مقاومت انکه طاقت اولی به پیغامه کرک
 سستی در **فنا** **شعر** ایدر هرگاه که دشمن نه
 وقت محاصره و محاربه قلعه سن کنه و الکله سدای
 اکا نسیم ایدر بوسن سنی نشانه سیر بلا
 ایله سن **شعر** نه دانش بود اهن آیدر که خشم
 داو نه بناهوشیار **ترجمه** و کل عاقل شوکیم هنگام
 کیسه ویره دیوانه نک شمشیر الینه **فقره اول**
 ایدر شول صداوت که محقر در آتشکار اخضم نوز
 اولن محاصره دینه بدتر در زیر که سخن تو کله مخفی
 سوبنور سهضومت اول و کله زباده و قور اولو
شعر عفا الله و دشمنی کو آشکارا
 غایه دشمنی از کبر و از کین
 تقو از دوستی کو دار و از کید
 دل پر کینه و الفاظ شیرین
 که ان دشمن بسی بهتر ازین دوست
 بحق سوره طاه و یاسین **ترجمه**

امی رحمت اول عدویہ کاشکارا . سکا دشمنک
 ایدر کو ستر کین . ولے شول دوستہ صد
 لعنه الله اچین پر کین ایدہ سوزینی شیرین
 عدویک انجلین دوستد دن . بجن سورہ طاه
 و یاسین **بوزجہر** ایدر کہ دشمنک کوزر سنک
 ایلکک کو رمز و قول اغر کرز ایلکک استم
 ولے حقلکہ خیر سو یلمز و کو کلے سنک خصوصکہ
 ابو فکرا یلمز و سزر کر کے عیب بوب ادنی عیبکی
 اعلی کور **شعر** کند دشمن کبفتن تواند ہی
 دروغی کہ بار آستاید ہی چه چاره است یا بجز
 خامشی سہید کہ باشد ارشہور **ترجمہ**
 کچی عیبکے کورہ دشمن بزرک . سنک ایدہ خر کو شک
 آدینی کرک . مجنکم عدو قلکہ ارکستہ . یلانہ
 سوز کر بکرہ دوب ارکستہ . انک چارہ سر
 اہم اولمقد رر . جدل ایدہ انکلا احمق در
افلاطون ایدر کہ جون دشمنہ وضبت بولہ
 اندہ انتقام المغوقصہ ایدہ سن دخی تعجیل
 و کتاب انیموب اندیشہ صواب ایتک کرکن
جعفر صادق ایدر کہ آفی لا ابادرالی قضاء حاجتہ

عدو و فحاشا از بسبب بغير فستغن منی یعنی
 فغن عدویک مصلحت و دشمنہ انک انا منہ
 استعجال ایدر تا بغیرہ التجا ایدوب بندہ زیبہ
 نیاز اولیہ **ابن عباس** رضی اللہ عنہ ایدر فغن
 دشمن سنک مٹا ورہ ایدہ ارش و صواب ایدہ
 مانسن ناجور اولاسن دشمن خود انک خلافتہ
 ایدوب مفسور اولور **حکیم ہند** ایدر برائشکہ
 آستہ لغو و مدار ایدہ حاصل اولافطعا اندہ تعجیل
 روا اولیہ زیرا تعجیل سبب از سنہ و بچوق
 بلالربدار اولور **شعر** نرجمی چو کردہ نہ نہ
 روزگار . درشتی و سختی نیاید بکار **ترجمہ**
 چو سنہ نہ چکیہ ایام کردہ نہ کر کمز کیم خشونت ایدہ
 سنسن **اردشیر** بر کرک لشکر نہ نامہ کو نہ کرک
 وایتہ سر سز مرکب صبرہ سوار ایدون
 وادنے ایشدہ اعلایا ایشدہ اندکلا تدبیر ایلک
 تاکہ مراد حاصل اول **شعر** شجاع ان
 کہ دل ناشکیا کند . بافتن اندر مدارا کند
ترجمہ بہادر اولور اولہ ناشکیا قیدہ اشفاق
 اولہ مدارا **حکما** ایدر کہ کن بحر موقانہ .

بر باغچیل و بر چقال مکان طوطی شد و در هر باغچیل
 غواص وارد و بایه کیر و بت قوت اید بکچون بر ماهی
 شکار اید و در کت ره کتور بخ چقال پیش
 کوشه سندن چقبوب اول الفی قیوب پنهان اولور
 بر پنج مدت چقال بو حرکت قیوب بلخیل صبر و مدار
 قیسور و در و دائم اندیشه اید و دیکه اکار مکر
 وحید اید تا اول آله چقال بد فعال شدن
 امین اول بر کون کند و کند و به فکرا اید
 ایندیکه اگر آخر کار ترک دیار اید و ب بو مقامی
 چقال بد کردار و سیم ایدیم بود خه بر اولو ملا ملقه
 و نیم بو حاله دوستندم غمناک و دشمنندم شادمان
 اولور و دانا بوسر کند شتم جمیع فوشد او رتبه
 بر بویک حکایت و داستان اولور **شعر**
 بتر روزگار ان شمارم همی
 که بر کام دشمن گذارم دمی **ترجمه**
 دخی بوندن بتر نه اولو دشوار
 که دشمن ایره مقصود نه ایر
 و مردم سر فراز اولور که عسدر فی جوغ ازهر
 نه ایسه خانانده کجوره و دیشدور که بنک نام

لغده اولک بلدر له بد نام لغده سلامت
 اولمقدنه اولی **شعر** بنام نکو کریم
 رواست بر نام باید که تن مرک راست
 خین گفت خسه و که مرد و بنم به باز زنده
 دشمن بودش و کام **ترجمه** ایو ادیده اولمکدر
 اولو که عالمه همین آو اوله مقصود ایو ادیده
 کتک بو حسانده یک اول در لکن اوله
 ش و دشمن پس شمدرنه پیر اولور که
 بن انکه حسد و نزویر ایلیم نیجه که اول بکا
 اید **شعر** یلان زخم بولاد و دوست و راز
 ز سر هم بولاد و دارند باز **ترجمه**
 دلبره جکه لر نیغ و سمنی صور انکه نده باشند
 آخه پس بر فوشد دعوت قیوب چقال
 رسالته کوندردر تنا که واروب بوندن بنین
 مصالک ایلد اید سردیه سن که بو نیجه زمانه
 برو بود یار و سنکه همجواز بر بر عزت رعایت
 انک او ز پخزه واجب و حضرت سید
 الم سلین اتمشدر که بن تمنی ایلدم که نوکیدر
 هجایه حبایه دن میراث الیدر و عریده مثل مشهور

نه المروة كف الا فرغ من الجيران يعني كشي
 هم به لرند به رنج و مشقت و درد و محنتی
 اراغ ایلمک طریق مروت و مقتضای فتور
 اولد اولد سنک رضا که اولمق نیم مقصود
 کل قول و قرار ایلمیم که بن هر کون ایکی کره شکار
 ایلمیم بر سر سکا و بر سر بکا اولسون باقی عمر
 کوکل خوشنقد سنکله براراده کچوره لم
 جفال و خنی به مغایه رضا کوسه و ببالغید
 دوست و آشتی اولد بر بالغیل و خه اول
 ایندی یکی عهد اوزنه کونده ایکی کره صید ایوب
 برین کند و بر دس و برین جفال و بر دس
 پس بر کون بالغیل شکار که دس جفال
 دریا کنارنده انتظاریده او تورکن کوزلرینه خواب
 غالب اولد بر سر او یو و بر جو به بالغیل
 شکار دس کله کور دیکه جفال فارغ البال
 بنمش او یو و فرستی غنیمت بیدر **شعر**
 چو دشمن بدست اوفد تو زور کن
 که هرگز نکرد در هانا بک **ترجمه**
 چو دشمن الکده گرفتار اولد و خه کله جنگل زانده

هانا بالغیل جنگال او روبرو هوا به کونوروب
 میان دریا به التدر ایندی که بن هر کون
 شکار بوند نه ایدرین اگر سنک و خه مقصود
 دس سنک شکار ایله جو بر قدر و کتد بر
 غرض به حکایت نه اولد که جو به بالغیل و شمشیر
 مدارا قیدر آخر الامر که خلفه بولوب مراد نه
 و اصل اولد **سند باد حکیم** ایدر هر بار که
 دشمن نه امین اولمیه سن و اندنه کین
 الملق مراد کن اولد اکا هرگز قستی سوز سوزیمه
 نافه صت ال و روبرو مقصود کن حاصل اولد
شعر چو رو باه را گشت خواهر نگر
 نخوانی نه بنامش مکر شبر نر
ترجمه اگر رو به قصد انیسک ارجا نه
 خطا بکند نه قو آدین شبر غوان **سکزنجی باب**
 او غلنه نصیحت و تربیت اینمک بیانشده در
 شول سید که فرزند دلسند مادر و پدر
 فتنده و ذنبت و امانت در و انک ظمیر
 پاکه هر کون بر کو هر بنی نظیر در و موم کبی
 هر نقش قابل و نه جمیع نقش نه حالبدر و بر زمین

با که رگیم هر نه دانه اگر سکت ضایع اولمز اگر تخم
سعدت اکسک دین و دنیا حاصل اول و اگر
تخم شقاوت صحت خشونت و ندامت
و اصل اول و اگر فلاح نفس و صلاح حاله
سعی ایلب که مادر و پدر و معتم هیز برور
ما جور و مشاب اولار و خدا سر تعالی سوزش که
قوا انفسکم و اهلکم نارا و بار غوث نه او غلجفک
مهر و محبت انا کر کو کلنده جار کیر اولوب
دائم کو کلنی انکر اندیشه و تفکر نه اسیر
قیامتش که نزدین مسک بوندک احوال غم اولو
و عاقبت در نیتش و به علی الحقیقه ثمره زندگانی
و خیرة عمر کامرانی اندور و به مصلحت در حصول
بش نش نه نک رعایت نه موقوف **اول**
اولکی موجب تولد و تناسل اولنی رعایت
است و که وقت مقضا عقل و شرع اوزرنه
صحت قبل برقت و طلب فرزند مکرده اولو
اول دمه صحت ایلمیه و بیغاسیر علیه السلام
امیر المومنین علی به کرم الله وجهه وصیت
قبلت که آیت اول کوفی و آخر کوفی عورت کرد

صحت قبلت ریز اول وقت صحت نه شیطا طین
حاضر اولور لرا اگر اول نطفه دن بر افلجیح متولد
اولور سه و سادس شیطانی اکامستوب اولو
اما وجه معقول اوزرنه ارباب ضاعت بخوم قنده
به معنی نک ایکی یوز دیز رعایتی مستحضر وجه
اول قانون بخوم اولور که وقت طلب فرزند ده
ماه نظر سعد له ناظر اولوب ندرس و شلیشی
منایطرات تخم بر بر اولوق کرکن و بوا یامده
ماله افتاب ارکسند منایطرات محمود
مکن و کل بالضررة الصالات تخک بریکه متصفه
خصوصا که فلک تدویر و منخر بولنه **وجه** ثانی
اولور که بعض منفه مین که بوطا فک نک مژنه
دیشد و در که ماه هر معنی برجده ایکن نطفه ابتداء
که مذ متعلق اولو بعینه اول برج اکا طالع ولاد
اولو و بوندنه لازم کلدیکه وقت ابتداء مکرده
فکر که تحت شعاع ده اولوب فلک تدویر و
منخر بولنه و بامق بدوین منصرف اولو
طالع منخوس اولو لاجرم به معنی رعایتی مطلوبه
ایکجه اولور که بر صال و طالع ارجواریک خور دایه

طلب ایلید لر زیرا که جو برید و ایه دن سیرایت الیر
و رسول علیه السلام سوره شدر که الرضایع
 بغیر الطیاع یعنی شیر طبعیت نسبی تغیر ایلر
 و بونک فائده سیر اولدر که اولغلان حسنه
 و بد خولغه و دون اتمکله موصوف اولمز **او صبحی**
 اولدر که انی مؤدب طنوب محرمات و مناسبت
 منع ایلید لر و حالت طفولیت ده ایکن سوئملک
 و بلان سوئملک و تکبر و افحش را ایملی و حسنی
 و بونک امثاله معانی بی بے مذمت ایلید لر
 و شول نسنه که عوفه مستحسن اولاجود و سخا
 و رفیق و مدارا و سوزیر راست سوئملک و سیرا
 حرمت ایملک و تحصیل علم اشتغال کوشش
 قننده مدح ایلید لر تا که طبیعتنده مناسبت
 نفوت و خصایل حمیده به رغبت اولوب
 نهانده مستحکم اولد **در دخی** اولدر که بر مرز
 مصاحبه صاحب سندن منع ایلید لر زیرا اولولر
 دیشدور که بر مرز اهنشین دینکشی نشین
 نسنه سیرایت ایلر شو خلق و بی شر ملق
 و بلا تحسین و لحو خلق و هراشه جریلق و باطلو

هر کیم که بر امر مصاحبه سندن دور اولد بوشی نشین
 مصلون و نامون اولد **بشیخ** اولدر که هر برده
 شهوت اقتضا اید نفس و هوا به متابعت
 قلمیه تا اصالت نفس فرزند ضایع اولید
 و پنیغ سیر علیه السلام سوره شدر که انظر فی
 انی نصاب نفع ولدک فان العرف و ساس
 یعنی نظر ایلید که که نسنه در فرزند که ضایع ایلین
 اگر چه فرزند بر خصایل ریاضت اتمک نوع مشقت
 اما بودر چه ده مشقت چکل اولولغ استعداد
 تحصیل ایلید بخی کم حق تعالی کلام مجب سندن
 سوره شدر که لم تکنوا بالغه الا شوق الی نفس
حکایت عبد الملک مروانک نشین
 اوغلی وارید کرکند و سر خلیفه عصرید اوغلندن
 بنده نصیحت ایدوب است که لا کثر النفع
 فی العلم یعنی هیچ غنمیدن النفع بر کنج نوق
 جد و جبه ایدوب علم و فضیلت تحصیل ایدن که
 دانا روزگار کنه یمنون و بخت کنه یمنون اولد که
 جهانک احوال برقراره و کل اگر چه کشی سبد
 بزرگ اولور اما دانش و عرق بزرگتر اولور

بیت اگر چند خویش است بر کف کهر
 چو او را برشته کشی خوشتر **ترجمه**
 اگر چه خود بر لو لور لال و بزرگ سکه او لور و افخه
بوز چهره اید راته به واجب اولن حال چنانچه
 او غلنه خیر نصحت ایلمک و فرزند سعادتمند فی
 اولد که اناسنک و فائده صکه انک
 نصحت عالم اولد **افلاطون** اید را و غولک
 بر مرز اولد که اندر خبر او میده **سقا طحسین**
 ایدر بد اقبال فرزند میده معتمد اولوق جهانده ولد
 مقبل حاصل قلم قدر و شول که نکت که
 بر نکت نکت او غلنه قلمیه حقیقت ده اول
 کیمه ضایع اولمش اولد و هیچ بر کس
 عنکر در حافه کت و مرثیه نند نه غایه
 راضر و کل مکریدر که عدم و قنیلست و دانه
 و معرفت ده او غلنه کت که دوزیک اولد کت
 جاز و ولدن طالب و راغب در و اول احت
 او بچون کت و نعت و محنتی اختصار ایدر
شعر دو چشمت بفرزند روشن بود
 اگر چند فرزند دشمن بود

به پیش پسر مرگ خواهد پیر
 نو دشمن شنید ز جانی و دوست **ترجمه**
 دو چشمک اولد فرزند پیر روشن
 نه دکلوس که فرزند اولد دشمن
 نذ کلوسه مرزب امره سزور
 اما او غلنه او گنده اولمک است
 و اولد سده بایه که کشی امارت و ابالت
 درجه سینه نشد در عالم صبا و نده علم و ادب
 او کرنگه **شعر** بی محابا که او سنا و بوقت
 کو دکن خرد رازند بد و ال **آن** دوائی
 بود آخر عمر **شعر** شاد کرد بد آن دوائی اول
ترجمه چو غلیم ایدر بکن بی محابا **اوره** کرده
 استاد و دوائی **اید** راول ضرید بن اولد لار
 انک مرقه جمده استاعر و آل **امیر المومنین**
 علی کرم الله وجهه بنور شد که من صبر
 علی نعت النعلم متع راحة الادب یعنی
 هر کیم که عدم او کرنگه رنج و مشقته صبر ایله
 اخر کار بر خوردار اولوب راحة میش
حکما **ترجمه** ایدر که غایت ابد اولد که درک

علمی اسانغہ تحصیل است **شعر**
هر که از ریخ باز دارد دین

بهر انجام کرد و بدرود
وانکه از ریخ تن نپرسد

بر همه کام دل شود پیروز
ترجمه شوکم کند وزینہ ویرمایہ زحمت

اولہ بہ حال وید کردار و بدروز **شوکم**
زحمت چکہ فیما بہ ترسیدہ قوم مقصود نہ اول

اولہ پروز **افسوس** آب نایق آسانغہ
کہ در ریخ جلک از اید و غریبہ مثل مشہور

من طلب اگر بایستہ ولم **انی رعایت اید کہ**
طوغ و لوق ابو رنخادر و هیچ بر نہ بود

اندہ اولہ **ور اسنغہ ایکہ** نہ دہ
عبارتہ بر گرفتار ایکنجی کردار **شعر**

ہر آنکہ کہ شد استیت آشکار
و او ان بود مر نور اخوار

زہی کہ خدائے نہ شد بختیار
ترجمہ بر آیدش بے ریخ بسیار

نہ وقین کہ صد فک اولہ آشکار سکا

جوق کشیدہ اولہ خواستار **چو قولہ** نہ خدائے

راضی اولہ **اولا** شکل ایشد بہ آب ناکا
پس ہر شدہ استغنی پیشہ خلق صفت حمیدہ

واعوجاجہ اجتناب ایلک عقد قسندہ پسندیدہ
در کہ بیان جمیع اکابر و اعیان قندہ بر فعل کریدہ

مہربان بہ اہمبت کہ جبر لک مالہ مختلفہ ناولہ
و مستحسن در **شعر** نکو مہبہ ہشد دروغ ایزی

سورینہ کان و بسوی خدای **یکت** اہو کہ
از یک دروغ اید **بصید** است گفتن نہ ہر

آید **دروغ آب** وارزم کمتر کند
و کر است کوہی کہ باور کند **ترجمہ** بلاخی اولہ

استرک سعادت **کاید** راندن خدا و خلق
نفرت **کشی** بہ بر بیان سوز و نہ کلور عیب

نخ کہ چکہ کمتر بے شک و ریب **یلائی**
ہر کہ ایش ایدہ آوزینہ **ایتمز** اولہ لر کر جات

سوزینہ **حکیم اید** اوج نہ بدخلق علی مرتبہ
اول کشی کند و عین کور فک **ایکنجی** غیر ک

مہربان **سویلمک** **انوسج** بیان سویلمک
نوسہ وان عادل اید ہر سچ برکہ مردار دلکہ

زنده گانے اینک منصور و کل بار بر کر که در که اندرون
 انتقام الوب احبابه فائده سر خطو نموده استقام
 ایلیم که موصلحت و خیر میت به و کل الی مکر که
 بادشاهه خوشنده اولان کسند به **شعر**
 خدمت روزنیک مروان کن
 خنایک بر کوکت بود و عظیم
 قیده خلق کشت سنک به انک
ترجمه شده ستوده سار ابراهیم
 نیک و بخت آدمی به خدمت قتل ناسکا
 هر کشی اید و عظیم قیده خلق اولدر
 سنک حرم چون اقدم بصدرا کا ابراهیم
افاضل و میشد در که بادشاهه بر دریا بر پا که رگ
 کیم و نه شرم دیا که بوق و شهریار اولنک
 دو ستغنی و مهر مانغی اول درخت میوه داره
 بکیز که صوبه مقدار حاجت اچر یقین بل که استاده
 ش کرد و آهوز کار و بادشاهه بنده و خرمکار
 اک ک اولمز **طلیوس** ایدر به نه و کلوسطی
 زمانه و زمین دیز ایراغ اولر سکت اینک خشم
 عتاب نه امین اولمه که بادشاهه آفتاب عالم

ناب کیمیدر که سر بره حکم نافه در **حکمی** و میشد در که
 بادشاهه خدمت اینک دریا سفرن اینک
 کیمی در که کاهی رنج و محنت و کاهی نبود و میشد
شعر زور یا همیشه که نه ناورند
 یکی روز باشد که سر ناورند **ترجمه**
 همیشه و کز ون که هر جیفیه
 دم اول که باش و خیر قورنیکه
بوزجهر ایدر نیک و بخلق علایق بر
 اولدر که کشی خدمت اندو که بادشاهه ظالم
 و جبار و خشمناک و غدار اول **شعر**
 شتاب آورد زشت و نیکو بچشم
 نه نیکو بود بادشاهه رود چشم
 که اکار پاشه بد خو بود
ترجمه بی ازرم و بی بخت نیکو بود
 چه کر زشت و نیکو کتور شتاب
 پر شمر که تیز ایدر شهادت عتاب
 جهان اچره بد بخت اول به نفس
 شو کیم اولمه بد خوش شمر هم نفس
بوزجهر ایدر شهریار له بنده و ارزند کانی

آنک که کله ظل ایزد متعال و سب به خدا مرید
 مثاله **حکما** و میشد در که عاقل اولی شهریه
 مخالفت ایدوب کند و مقدر اندن زیاده
 حرکت آنک قطعاً جائز و کل **شهر**
 اراندر ز برتر مر دست خویش
 هر آنکس که بپادشاهان مکین
 ستیزه کند مانند اندر زمین
 که آنکس که بحد از شهریار
 جو آنکس که بحد از شهریار
 جو آنکس که او دنده خار و بخار **نخبره**
 الوک اوزانه سکا و شمرایش
 کسل بوزغانکه کورده همیشه
 شوکیم شهید که ایدر کبر و کین اول
 چدریدن پره بل کند و زین اول
 شوکیم بوزد و نذر شهید و زین ایدر یار
 صوفا کند و الیله کوزنه خار
اون برنجی باب صبر و شتاب ایلمک
 بیانشه در پوشیده و محقر و کلدر که صبر
 آنک نک جلا حنائل حمیده و او صاف

بسنده سندر و تعجیل و شتاب **دخی** جمله
 افعال قبیحه و اخلاق و تهمیه سندر و رسول علیه
 السلام سبورش در که **الحجبه** من الشیطان
 والنانی من الرحمن یعنی عجب کار شیطان
 و نانی فعل رحمانه **عقل** و میشد در که صبر
 بش خاذه و ارد در که بین الناس خوب و آند
 و تعجیل ده بش خاذه و ارد در که جمیع خواص و
 عوام قنده نجه مستحقین **اول** اولکی صبر
 امید وخت و جور و حصول موت و سدر
 و ارد و رسول علیه السلام سبورش در که
 الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید
 شادمانی در پس بوندن معلوم اولدی که تعجیل
 شتابه بونک ضد منوقدر **یکین** صبر دن
 صواب و شتابه خطا منوقدر که رسول علیه
 السلام سبورش در که من تانی اصحاب اوکا
 و من تعجیل خطا اوکا یعنی هر کیم که صبر و تانی الیه
 اول است مصیب و یا صوابه قریب در و هر کیم
 رایشه تعجیل الیه عین و یا خطایه قریب در
اوجینجی صبر ده فتح و نصرت موجود در

و رسول علیه السلام بفرموده که ان النصر
 مع الصبر یعنی فتح و ظفر صبر است
 و بوندن استلال اول نور که شتاب
 تعجیلده بوندن ضد شکست و هزیمت
 اول متوقفه در **در بنی صبر** ده امیه حنه
 وار و نوریتده بوندن که لایسته اعلی
 من الصبر یعنی صبر دن اولی هیچ حنه
 اعلی یوق و بولکامک مدله لایسته منضم اولنیکه
 تعجیلدن حاصل اولن لایسته اول **بنی**
 حضرت رسالت اتباع و اقیه ایلمک در که
 حضرت ربوبیت جلت الاوه کلام مجیده
 نور که **ف** صبر کاصبر اولو العزم من الرسل
 بواشیتدن معلوم و مفهوم اولدیکه صبر ایلمک
 نامورات الهی در بنی و عجله و شتاب قبیل مثابیده
 اولافیه ایلمه واضح و لایح اولن اولدیکه صبر
 اکثر امور ده مستحب و احسن و تعجیل جلد
 احواله غیر مستحب اول **ش** شکیبایه
 اندر همه کارها به از شوشه زرخوارها
 شکیبایه اندر دل تنگ **ش** شکیبایه از گنج بسیار

ز صبر ایلمک لک
ب یک اولدیکه بولکامک سیم و زردن
 صبر اول هر سخن و لایک اولور سن
ک که نیکه صبر بوز کار کهر دن **شقیق**
بنی ایدر هر کیمیکه بود و درت حضرت اول
 عالمه اندن یک بر آدم و خنی اولیه **اول** که
 حضرت همیشه صبر بر بنی **بنی**
 هر ایلمه عافانه فکر و اندیشه و سلمو
او **بنی** عدل داد ایلمک **در بنی** کشی
 جو اندر اولن **در** **سفاط** **اید** **عج** **تخم** **شما**
 و صبر امیه شادمانی در و هر کیمیکه صبر ایلمه
 مطلوبی حاصل اولوب هر نه بی مقصود مراد
 ایدر نور سه عافیت و اصل اول **مید**
 انیمش در که هر کز بر فعل حسن تعجیل موافقت که
 حاصل و صبر سلامت و بی تعجیل سلامت در
 و مرد عجل لایق مدح و تحسین و کل ملکه تراوا
 نفوس در **نمون** **خلیف** انیمش در که اوج کسبیه
 صبر بوزند بنی زندگانی ایلمک کرک بر سر بر باد
 ستمکار ایلمی مردم بیمار او صبحی بار نیلگو کار که

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پور شد که
 شتاب و عجبی جسم و تناسکے ترک ایله
 و انما مر فی الحال و فارغ البال **افاضل**
 و پیش در که بعض ایش وارد در که انده تعجیل
 مناسب در اگر تغافل و سکا سل کو ستره
 سن مقصود فوت اولغی موجب اولاشول
 اجلش کل رعنا کبی که باغبان ایلی کونه
 مقدر بر و بر مکره تقصیر و تاخیر ایله بر مرده
 و افاده اولوب اول حسن و بهجت
 و زنک و طراوت بالکله هیا اول و بعض
 ایش وارد در که انده صبر ایملک واجب در
 مرور ایام و کرشمه و اغوا اول دخی خوب
 لطیف اولور مشدا شول خرما کبی که اگر
 آغی خاکن دیو شور لرا اول طراوت و
 لطافت که اکا وقتند کور آغی بولیه **افلاطون**
 ایدر هر کیم که صبر مرارین کورمه روز کار حلا
 طتی و کشی قدرتی نشد و کئی ایش نه اقام
 ایملکه قدرتی بند و کندن تغافل ایدوب
 استقام انمک اولی در **اسکندر**

فیفسوس ایدر بر کشتند و کلو محبتهم و غرور و کرم
 اولور سه مال و منال و لحد رفتند و خوار و حقیر
 اولیق کرک و نه دکلوصعب و دشوار محبتند
 گرفت را اولور سه اولقد صبر بر پیش فلیق کرک
 و نه دکلوتوانا اولور سه اولقد رفیق و مدار
 انمک کرک **بوزرجمه** انمک در که بر ایشده
 تعجیل و شتاب انمک و شمنندین فکرنا صواب
 اند و گنده خبر دار ایملکه و رسول علیه السلام
 سو مشدر که استعجال هیچ بر ایشده
 حلالی و کل الا اوج نشند و ده بر روزاره
 و بر مکره ایکنجی دفن میت انمکه او حبسجی
 ضیف او کنه طعام کتور مکره **فاحشه** و
 صور دیدر که سکا نشند خوب کلور ایدر
 بر مجرمه مر حمت قلوب کنهن عفو ایملک
شعر جان کن که بافتی و سگاه
 باغز رشن اندر پوشر کنه **زجر**
 شوکا جبه آیت که الکت جوز ایش
 کنه عفو انمک اوله سکا نیش
حکایت حضرت حسین رضی الله عنه بر کون

روزه طومش در جوزه اختتام اوله در طعام بیکه
اوله در دین بر غلام طبقه اش کتور و کین
ایمانی سورجوب اش حضرت حسینک
اور زینه دو کله در حضرت حسین رضی الله عنه
غلام حشمه بر نظر قلدر غلام آتیه بیکه والکامینه
الغیظ حسین آتیه در خشم هضم ایدم غلام
آتیه بیکه والعاقرین عزالانس حاکم بن آتیه بیکه
عفو و فی ایدم غلام آتیه بیکه و الله کلا نحب
الحسنین سنی ازاد و فی ایدم **حکیم سینه**
ایدر اما یولک بیکانه فی آتیه و دوشمنی
دوست با وفا ایدر و بر مرق آتیه بیکه
بیکانه وار و دوستر عذار ایدر **شهر**
نه نیکی بو چشم روشن ترا زهره بودنیک جوشن ترا
ترجمه اولور ایلکله امر جان چشم روشن
سکاهه بدینه ایلکلیک ایلک اوله جوشن
افلاطون ایدر ایلک اتیمک و تواضع
کوسترک بر نعمت در که کمره اکاحه
اتیمز **امام شافعی** رحمه الله علیه ایدر شیرین
زبانلق و احسانه نجه تیغ بر افی کند نجه شمشیر

کندر

کندر بر آن ایدر **شهر** ز نیکی همه نیکی آید بحسب آبر
بنیکی و هد نیز بنیکی خدایر **ترجمه**
همین ایلکدن ایلک اوله حاصل
ایویه ویر ایلو که خدایل
سند باد حکیم ایدر شرف تواضع و مسکنه
و کرم ایلک انگده و اوله لوق نقور و دیارنده در
فخر ایدر اوله دولت و بیوک سعادت
اوج نند در بر آفتد و نه امین اولوق
ایکنجی بر افر لادن بعید اولوق او حسنحی
ایلو که قریب اولوق **حکیم** دیشد در که
اوارک مضاحبتی اول صاغر زین کیم
که ضمنش مشکل اما صند قدن صکرینه
اصلاح اتیمک اسان و له مفید لمصاحبتی
بر جام سفالین کیم در شکست اوله سر
آتش از اما شکست اوله قد نصکر
درست اولوق امکان یوق **بوزر چهارم**
ایدر مصاحب اشرا تلافی زندگانی
و مصاحبت نیکان سر پای جاودا ایندر
شهر بد بودر امر نمنشین به ان

که بد از او بود نه دود و دوان .
 بخود مندر رکافه نیک
 بنو همنش بن خروان **ترجمه**
 بد اولور به اولانک همنش بنی .
 که بیست دیو در دیوک قسه بنی .
 اولامی سچ ابویاوزله همدم
 اولور من اهل ناهلیسه مردم
علا ویشدور که ایلک نیک بخلق
 علامت سچی اید که نیک بخت اولان
 وایولر که صحبت خلق بر سیز کار صنعتی در
 جهدایت بر سیز کار اوله کسن ویر فرقه
 احتراز اید که بر مزلق بر آتش کبی در که
 ناکاه بر کون عیسا اولور **شعر**
 بد بر همنش بود در نهان .
 که پید اکت خورشید ناکهان .
 بشیب کر کنی بد بر زمین .
ترجمه بینی توان روز روشن مبین .
 بر املق در ریزنا پنهان . که ناکه کتیه و نه
 اولر هوید آ . واکو کچه ده دفن ایتک آف

همان اول کو ندر اوله آشکار **ویشدور**
 بر کس به که ایلک اید سق آشنه
 دوست اوله اگر دوست قول در سینه
 اوله اگر بیکایه بر کون اوله که مکافین
 قله اگر ستنک سچ رخصت کده
 نولمغه قابل اولمزه دخی غمت اند مشاب
 و ما جور اولق مقرر در **شعر**
 یکی سینه خوب اید از نهند وایه .
 بران خسته و اند ناخسته وایه
 بکن نیک وایه بیکن راه .
 فایده راه آیین به نخواه
 بارزانی نه و نه از زانیان .
 درم چون پنج شمی ندر زبان
ترجمه ویدر سینه بد بر خوب بندر
 کافه شاه و کدالرب بکندر
 سن ایلکار که اید صوبه صل
 طلب ایلیم دخی رهنما کل
 زیان انیم سینه اید لطف و احسان
 امیر المومنین علی کم الله وجهه

سوره که **شعر** اذ اهببت راجح فاعتمها
 فان لكل عاصف سکون .
 ولا تعقل عن الاحب فيها
 فلان ذری التکون متی یکون **نزه**
 نسیم دولک دیرن خوش کور
 که وار جیشک آخر سکونی .
 خوش ایلک اید فرصت الیکن
 که آدم دانا بولمز بو کونی **حکایت**
 اول وقت که موسی علیه السلام طو سینه
 کلک رسام بر کونک لک زین پیدا ایدوب
 انکله قوم موسی کمره قلمش سر موسی
 علیه السلام سوز دیکه او دیکه اول کولاله
 باقوب ارندیلک سر طلب قیلدی
 بولنمده فرق کونن صکره بولوب حضرت
 موسی به کور دید **موسی** علیه السلام
 ایتدیر بوخه وقتدیر بوقصد ایدک
 ایتدی بر بوقه نک ار دنده **موسی** علیه
 السلام ایتدیر بونه غجب سوزور سر
 ایتدیر رسول الله هر کون در ویش بر بوقه

صدق ایدرم حق نغانی بتی سندن نهان
 ایدرم بو کون ویر مدر لاجرم گرفت راولدم
بوز جمهر ایدر آدمک دکنی مذمتدیر مدح
 کتورمک ممکن وکل الا لطف واحب نده
 ویرکشی ضرب دستله مطیع انک اولور
 انا کو کلنی صدیق انک بخشش و انعام اید
 اولور **حکایت** امام اعظمش بر کون مسجد
 او تور و قاضی ابو یوسف مسجد قیومند
 او غواد اعظمش ایتدیر خدایا اهل اسلام
 بو ظالمک الله سن خلاص القاضی ابو
 یوسف بون جبر ویردیر اول کچه اعظمش
 اچه ویر خوب جامه ویرنجه پاره اثنت کوندر ویر
 یارنده سرینه مسجد قیومندیر کجدر امام اعظمش
 ایتدیر خدایا دار اسلام بونک امثال
 مفتدیر دین و علما اهل یقین دین خالی
 ایلیمش کردش کردلر بونک اصل حرکتانه
 و بوجده کلماته حیران اولدیر اعظمش
 ایتدیر تعجب انک دوزن که اید دیدم ازاده
 ایدم بو کون انک احب نیم که **دیشدور**

المحر عب التبر یعنی ازاده کنیم را ایملک
 بنده سید **نوشته** و این عادل ایدر بغایت
 بود و درت نشدنی رعایت ایملک و آنچه
 بر این ملک ایملک ایملک ایملک ایملک
 او جی بنی دوست و مقصد در دخی جیایه
 نخل فسلق **امیر المؤمنین** علی کرم الله
 وجهه بود و شد که الاحسان قطع
 اللسان یعنی احسان قطع زبان ایملک **حکما**
 دیشد و در که هر که کند و به کرد اول شکو
 کار و در هر کیم کند و به شکو کار اول
 به کرد و در **رسول** علی التدرم بود و شد که
 من یزرع خیر یحصد خیر یعنی هر کیم که خیر کار خیر
 و مغفرت بچه و هر کیم که شد اکا حسرت بچه
و انار دیشد و در که کیم که کند و نک دولتین
 غیرت و لذت است اول که دولت
 بولیه و هر کیم که غیرت مرقه اکال اول و غیر
 استمیه و انما مکر البال اول **بطلیموس**
 ایدرجون بر کیم ایملک ایدرسن اکا منت

ایدوب انکه افتخار ایدمه و الکن کلد کیم
 بوز صومنه و ایملک بن شرف لطف و احسان
 اول تمغی که بر کشی اکا هر کز پشیمان اولمز
 و مقضایر عدل و انصاف اول که که جویند کشی
 سنک حقه ایملک ایملک ایملک اولاسن اندن
 منت بر اولوب مکافاتن ایملک سعی
 ایملک کشتن **شعر** یو و آنی که مردم که نیک کنند
 کند نامکافات آن چربند
 مکافاتنا چشید کونه بود

یکی انکه کار و همسان بدو **ترجمه**
 کشی ایملک انکچون ایدرسکا
 کاید سن ملاقات سن اکا
 مکافات دخی اولور برنج
 بر اولور و را که و کیم بچه **اون او جی**
باب نیک خلق و به خلق بیایند در
 و حضرت رسالتن علیه الصلو و السلام
 سوال ایملک که ای المؤمن افضل یعنی مؤمنند
 افضل کنیم در جوابند ایملک که احسنهم
 خلقا یعنی حسن خلق اولند و در دخی بود و شد

واول ما بوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی
 روز قیامت سه اول میزان کلن سه اخلاق
 حمیده و فضایل پسندیده در **شعر**
 خردمند گوید که بسینا و خور.
 ز شرمست و دانش نگهبان او
 نگو و استمان انک خرد و بزد.
 کران بار بر جان بود خوی بد.
 بهشت ان کسی را که او نیک دوست.
 که دانستن خیر مردم بدوست
 همه خیرها پسند و خرد.
 مگر ناخردمند و خور بد.
ترجمه و در عاقل که حسن خلقه بنیان.
 حیا در لبک دانش نگهبان
 دید و که خرد و کن خوش دانند.
 که جان خور بد بار گرانند.
 بهشت انک که اول خلقی زیبا.
 کا و لور اندر کشینک خیر پیدا
 کلور بر نهند عقیده خوب و دل بسند.
 مگر خور بد بدینه ناخردمند **بوزرجه**

ایدر حسن خلقین یک خوف نثار و عاقل
 نهاد اولمز و عاقبت اندیشک کبی هیچ
 بردانش یوق و کم از آفاق کبی هیچ
 پرهنر کارلق اولمز **قارون** ایدر خد و جهت
 است حسن خلقی زیاده ایله که نه کمیک خوش
 خور اولیه اندر امانت دیانت کلمه **حکیم**
همنه ایدر مردم بد خور و اما افعال افعالند
 و لشک در و هر کیم که مردم بد خویله مصاحبت
 ایله کند و نیک حضور نفسی الدن حقوق
 و اما رنج بلاده گرفت روغن ک و اند و مکن اوله
شعر ز گفت رو کردار و خور زشت
ترجمه کسی نذر و د خوب چو زشت گشت
 فتن بد خو کوره ایلیک یوزینه. بچر کیشی همای
 جویند که و کینی **بوزرجه** ایدر خور بد خویله
 اول جهان حاصل و بوجها نه آبادان اولور
سندید ایدر هر کیمده که بولش حضرت
 اوله اول کیمه جمیع خلایق او رتیه سنده
 مدوح و مقبوله را اول حسن خلق ایکنی قناعت
 او جسته دامن صبر الدن فو فوق در دخی شیرین

گفتار لقی بشجر کم آزار لقی **افسار طوری** ایدر
 آدمک بر مری اولد رگیم بد خوئی کندی و به
 شعار و دثار ایله **شعر** بهین مردمان مردم
 نیک خواست بترانک خویش با نواز است
ترجمه ابو اولد رگیم اولد خوئی زیب
 یوز اولد رگیم بر امر خوئی اولد
حکما دیشد در که عورتک بر مری اولد که
 ارخو لو اولد وارک بر امر اولد که عورت
 خو لو اولد **شعر** بر مردی آن کو بخور زنان
 بر آید پس انکه نماید چنان
 خد دمنه کویه زنان بر
 که او مرد خوب باشد و مرد فر
 بست این شرف خور پاکیزه را
 که مانند زن خوب دوشیزه را **ترجمه**
 یقین مل که اولد رگیم در به کشی
 زنانه اولد خور چشش **همین** اولد
 عورتک بد تر کانت اولد مردانه خور
 فرس بر شرف خوی پاکیزه به که بکر زن
 خوب دوشیزه به **اون در دخی باب**

کتم اسرار انک سیاسته پوشیده
 و مخفی دکلر که کتم اسرار کار بزرگوار و هر
 حاله و جمیع احواله بو معنی سنوده و محمود
و رسول علیه السلام بویشد که من کتم سده
 ملک امره یعنی هر کیم که سرن کوز لیه هر امره
 مالک اولد و بو حدیث به مقصود اولد که
 هر کیم که سرن عیان انیمه اکا بخصیل مراد
 انک آسان اولد شول جهنم نکه اشعار
 و انک مراد نه واقف اولیوب دفعه
 نزارک انیمه **افسار طوری** ایدر هر سده نیک
 نکمانی اچو غ اولد اولد دکلر حکم اولور
 خلاقی راز و اسرار ک هر نه دکلر نکمانی
 جو غ اولور سه اولد دکلر آشکار اولور **شعر**
 شنیدم که چیز بود استوار
 که اورا نکمان بود بی شمار
 مکر راز کا نگاه بهمان بود
ترجمه که اورا یک تن نکمان بود
 نه سده به که جو غ اولد نکمان اولور اول
 سده غایت محکم بر بار اول اول وقت اولور

اسرار پنهان کہیم اکابر کشی اولہ نگہدار
اروشہ ایدر راز افشائندہ دل کسک
 اولہ در **شعر** اگر راز خواہی کہ پنهان بود
 جان کن کہ نہ ہر با جان بود
 چو التمس کاہن بیرون
 سخن نیز دل را بدو
 نہ باز آید ہر جا ہیست
 کہ راز زبان کس نہ اندورست **ترجمہ**
 اگر رازک دید یک فالہ پنهان
 ہمان کت وک کہ قبل نہ ہرک امر جان
 نہ رسم کہیم وک التمس آہن
 سخن داخی کچراو کہ جکرون
 کز ت بقہ طوئاسن سن دیکہ
 کہ کہیم بلکہ راز دلو کے **فخیرہ**
 ایدر ہر کہیم کہ اخفا راز اہمپہ اول کہیم
 ہر کز نہ ہر ندن خرم اولوب غہ و سہ غالب
 کلیمہ و بکل کہ سہری اہلنہ دیکہ حصت
 بوقدر بوقدر ہر کہ تا اہلنہ دیکہ **شعر**
 کسی کہ اور دراز دل را بدید

کہیستی بکامہ نخواہد رسید
 نہتن سہ دور از را جاودان
 بجان باز باید شش بستن بجان
 ابا دوست دشمن نہاید کشت
 ہر زند موبہ چنین کرد یاد
 سخن را چو پیستی بکوبید شمن
 مکر را و زبایک تن از انجمن **ترجمہ**
 شو کہیم راز دکن فیما یہ پنهان
 مراد ان بولیمہ عالمہ امر جان
 کہ کہ راز شہدہ پہلو اندر
 کہ صفیہ لہ ستر جانہ اندر
 و بکل سہ کے یاد و بلیشہ
 کہ دیر دی او غلنہ موبہ ہمیشہ
 نہ خوش و نہ بد راز قلندر امر بار
 کہ دیکہ راز کے کہیم یہ زہار **اون** **شہجی**
باب حرص و دنیا بپائندہ و پویشہ
 و مخفی و کلد کہ عسر غریز ہر نہ و کلو طویل
 و دراز اولور سہ عاقبت متناہید
 و حاصل کثرت اموال و خارف و پائندہ است

و پشمانی و شول همت که مصالح و نیایه
 مصر و ف اوله نجسی خزن و پشمانی در
 و رسول علی السلام سویشد که از غلبه
 فی الدنیا نکتة الکرم و الخزن یعنی دنیا به
 رغبت فسلمی غم و اندوه زیاده اید و بر سر
 جهان نه بد کلدیه نه الوب گند و کس جهان
 اولد **شعر** برهنه بدر کاهدی در جهان
 بند با توجیه اشکار و نهان
 چنان کاهدی سر بختان بگذری
 خور و پوشش افروزی ترا بر سر
 خردمند گوید که هست این جهان
 یکی بول بر راه و ماهی مان
رجه جهان کلدی کیدر خونکه عریان
 بوغی در نشانه هیچ پید او پنهان
 چو کلد و کف کبیری نه کیدر سن
 در رب بالور بوا سبانی ندرین
 جهان چون و شش غفلت اولن بول
 که ایلد چو کوبیدر اول **حکای**
 یونان **ایتمش** جهان بر تازة کلزاره بکوز

که انده مارا فعه با تمش اولد **و شول** شکره
 بکوز که صبر له فو تمش اولد و شول در بار بر کوه
 کسید که بعضی اندن فقیر و مفلس و بعضی
 غنی و ثوانکر اولد **شعر** کسی کاند
 اندوه پستی باند **مبند** ارکث و بنیش
رجه شویکم قیلده اندوه دنیا
 جهان ایچنه دشت و اولمایه قطع
افلاطون ایدر حرص طمعله متمرج اولمشد
 جهدا ایدوب همیشه از بعلی تیش ایدن که
 حرص جوین طبیعت سرشته اولد از حق
 موت وقتنده زائل اولور **شعر**
 جهان آب شورست جوین شکر
 فزون نشنه کرچه پیشش خور
رجه جهان بر شور و یاد و گران بوق
 نه و کله نشنه اینک ایچ کل جوق
بطلمیوس ایتمشدر که آدومه غلنه حرص
 و از غلبه اعدا دن بدتر در رزاکر ششی
 دشمن غالب اولد فغله و مال و بر مسکه
 و امان و ملک و دفع ملکن و منصور و اما اگر

و از غالب اول بوندن هر چه بر لبه
 دفع ممکن و مبر و کل **شعر** ز دشمن بد نیار
 باز بنهار برستن نواز از را نیست چار
ترجمه غم و به چاره اید مال ز نهار و لیکن
 حرص و آزه اتیمز امر یار **بنیموس** بوج جهان
 سلطانند که گیسو رحم و شفقت قلند
 و گیسو اید دوست اولوب صداقت
 اتیمز و در هم فکرت در هم اولمز بلا سبب
 و بر ربه کن آه پنه اولور **شعر**
 بناید جهان بر تو وور باید
 آرزو هر بد سر کایدی شاید
 چنین آمد و تو نخواهی چنین
 بسنده نه با جهان آفرین
 بگرد و بکام تو هرگز روش
 روش دیگر و تو بد بیک منش
ترجمه جهان اتیمز کند سید اولوق
 نه دکل و بر سکت اید بوزلق
 بود و هر کس اشیر هر لحظه یارا
 آنی بویله بر منش حق تعالی

دکل و سکا بود و ران موافق **اشی**
 ندید که کلیمز مطابق **فقرا و سن** اید
 سکت بل سن جهان آید و ان اید سکت
 آخر کار اول سکت جسمت ملکن ویران اید
 و نه دکل و اکا، مواد اولوب سو اکند و سکت
 اندن هر دمسد اولوب عاقبت برنده قلوب
 کسکت کرک اگر چه که بونی سن چشمه
 حیوان صنور سن اما حقیقت شور سنمانند
شعر بدشت اندرون نشند را خاک شور
 ناید جواب این در شنده شور
 اگر بر شتاب بد و آب جوی
 نیاید بد و آب جو بر آب جو **شعر**
 نه شکست ایچ اوسبهای نمود
 سبهای ناید همان تیز و دود
 زهرج آید اندر دل ماکان
 بران کونه کروش کند آسمان **ترجمه**
 کورنور شوره صوت شند کوزینه
 فجن قیل نظر صحرا بوزینه **اولی** نه دکل
 قل حبتله جو **کس** اول را ده بولیه

دکل هر و امشکد غنبره **فوه** اولور
 تنونده ای برادر **نه** که خوش کلز به
 سا که ابر جان **کتور** ریشک البسته دور آن
افلاطون انیمش که آدم درت نشسته
 دورت نشسته و اصل اولور صبره محبوب
 خد جملد مطلوب و هر سیده هر سینه
 و قنعتد غنا حاصل فیروز **شعره**
 هر که دل کرو با جهان حسند
 و نش از رخ او بچو شیدیت
 کچه دستش نهیت قاروبیت
 و رجه باشد برهنه پوشیدیت
رجه هر که قانع اولو جهان آشنه
 هیچ عالمده کوریه حرمان
 کر نهی دست او کورسه فاروند
 خوش طلبه اول کر عوبان
چینی لایه برهنه کهیم جهانه بد
 کتر مدک محالده لبه لب کتمک و شونی کهیم
 بوجها نه بولک کت عاقبت چاره سرفه
 زک انکده **شعره** هر آن چیز کانه جهان ناوری

چو اگر کش وارر که بیرون بری
 همه چیز تو هست چیز کسان
 چو بیرون و سر هم بایت ز زبان **رجه**
 نه کهیم سیده اکتور مادک جهان
 لب کتا که سیده یوسف را مکان
 چو است بایک سنگ غیر بر که
 فچن کتک بولار ریشور امر جاز **حکیمه**
 اندر شول درویش که قنعت و سیده سیده
 توانکر اولو غنبدن غنبد و شول غنی که
 حرص و آرزو اسطه سیده درویش و نیازمند
 اول درویش نه درویش **و دیشد**
 الدنیال انصفوا لثرب ولا تبغی علی القصاب
یعنی بوجهان بی بقا سار نه پاک و مصفا اولو
 طالبه مهر و وفا کورسترمز **افلاطون**
 انیمش که دنیا بر دریا بر بی پایان در کهیم
 اکا که قسملق مخاطره و بیم در و فعلتده
 نبات و بقا و وعده سنده امید و فایوق
 گاه توانکر درویش و که اکاه که ای توانکر
 و بادشاه ایدر **حکایت** سقراط حکیم

خلقند غولت ایدوب بر غار اختیار
فیلوب انده خالقه عبادت فیسور در
اتفاقاً اول روز کار ده اول ولا یتک
پادشاهی حسنه دوشوب انک روزی
و آید بر که سقا طک ش کرد در اید بر گستر
سقا ط رساله گوید در که کل پادشاهی
معالجه قیده اجابت فیسور چون نه کله می
پادشاه وزیر بر گوید در و وزیر چون کله می
سقا ط اول مع رفاه گوشه سنده او نور
قاسین عبا ایدوب او که بر باره اوت
قوشش تا انکه روزه سن ضیه وزیر چون
پیغام پادشاهی عرض اید بر سقا ط
هر سوزه موجه جوابد و بروب اسکا ت اید بر
آخر وزیر اید بر حجت لشکر تر کنایت دعوتی
اجابت قبل که غایت پادشاه ضعیف
و تخیف اولمش در سقا ط اید بر بن سرن
پادشاه هر کوه خدمت ایتام بلورین وزیر
اید بر اگر نرم پادشاه خدمت ایتام بلورین
بود اوت یکی عادت اید بر در سقا ط اید بر

اگر سن اوت یکی عادت فیسور کن رسنک
شکست مخلوقه خدمت ایدوب مذلت حکم
قوت ملک و رسول علیه السلام بود شد که
القناعه کنز لا یفنی یعنی قناعت رکن
و مال در که هرگز اکافا و زال بول بولم **شعر**
زهی که خداوند شده می نیاز
خداوندی و رندار سر نو باز
بچار هست از میان جهان
کسی کو پیوسته بیزار جان
چه دنیا و چه سنک زیر زمی
هر آنکه که نو نایدت خرم
ترجمه شو که کس در نیازن اولو کردن
که رمز اولو لغن کس آنک
دو عالمه اولو را اولو حقیقت
اسیر بر اولو هم کیم جهانک
کشی چون کور می نفی یارا
بر اولو تسیم و زر که سنک خارا
مراد اولو در که مال اولو دم خوب و زیاده که
کشی انکه آسایش دنیا و استراحت آخرت

حاصل قید اگر بوند اولیه عاقل و دانا قنده
و جو دروغ و حدیث علی التوبه در **اکابر** و بیشتر در
بدبخت و بی سعادت اول گمنام در
انده حرص و هوانا غالب اول و بیشتر در
نحو که مفراط و کاذر ز خالصی باره کر حرص و آز
و خنی قلب حرصی شود به صدمه باره اید و حرص
و هوانا نشسته در که عمر آن فی ضایع اید و ب
کنند و کر ضایع اولمز بلکل و اکاه اولغل که
شول اکابر که ذات با کله بنی لذت و بنویده
از رخ اید و ب انک فرخ فائنه الکه غدیر
جمعی جمع اموال و تحصیل مال و منال
اتکه قادر کرد و اما جو ز فناء دنیا و بقا عقیقه
ملاحظه قلدیر بو فانی کرک اید و ب اول
باقی اختیار ایدیر **شعر**
ش و بود دست ازین جهان نه کر
همچ کس تا آرزو تو باش
داوند دست او ز هیچ سبب
نسخه فزانه مانو بسنی داد **ترجمه**
جهان کن که شاد اولدی هرگز

سنی قاجر قلبه حرم و شاد
جهان جوان کسه به داد ایشدر
سنگ حصکه قاجر بیه داد
مطلب ستمشدر که اگر حرص اده اموال عالمی
جمع اید و ب و بر سکینه فقیر و کذا در و خردمند
نمرنه دکور حبه به دخی قادر و کل ایسه غنی و توانادر
و عاقل کر که که حرص از دن فراغت ایده تا که
جهانده بی نیاز اوله **شعر**
چو ز نری که ارد بتن در کداز
ترجمه خود را به ان گونه بکدار داز
اریدر بنجه کم جسی ملائیل
اریدر عقیقه ده حرص و موابل
در رسول علیه السلام بیو شد که بهرم ابن آدم
ولا یثیب منه اثنان الا حرص علی المال و الحرص
علی العمر آدمی نمرنه کلوی پیر و لورسه بوایکی نشسته
انده پیر اولمز بر مال طمع و بردخی زنده کافی به حرص
بر حکیمه صورت دیر که بو احوال جهان نیه بکرز ایدر
شول او بخوده کوریلان حالات کبیر کم جو ز بیدار
اولانه نشسته قلندر و مشکدر که جهان سایه نخب

و خواب خفته گهی در امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه سوخت در که **شعر**
 انما الدنيا كظلمة زایل . او کشفات لیل و حل
 او کسوم قدر آه نایم . فاذا ما ذهب النوم بطل
ترجمہ جہان بسر آید آدم کو لگے سید
 یہ اختصار سحر کبیر فوف
 یہ شول دوشد کہ کور راغ خفت
 فجن او با نور اول نہ بوقد
دالار دمشد در کہ تشنہ لب خواب اجر
 کور دو کے ہمیشہ آب در چون بیدار اول
 سنوز دخی تشنہ لب در **شعر**
 اندراغی کہ نور بج و عفا
 نن بکامرو مال بقرا یہ
 تا تو انکر ہی ز سے جاوید
 این نباشد ترا جہ فرما یہ
ترجمہ چکوب رنج و بلا اولد امید کن
 اریدوب جسم کی از توره سن مال
 کیم اولد سن انگلی جاودانہ بای
 بوفی فوک اولمز بواحوال

حکایت نوحہ و این عادل مرض مرتہ دوش
 چون او لوم دوشکنہ سید را آخر وقت زندہ
 وصیت آید و ب ایستد یکہ چون جائز غور زم
 و داعلشہ بنی قبر مدہ النجاک التہ نرک کیم
 ہر ملک کہ قلمش سن اکا امید سن کہ
 مقابلہ زندہ اجر ن بولک کرک و ہر
 بوزلق کہ المیش سن اندر ہذا بیت کہ
 مکافاتن کورسک کرک و مد حال سن
 اگر اگر بولک کت کہ و خوب انوال سن
 اگر طریق مستقیم اختیار اند کہ و سول انک نہ یکہ
 انک نکتندہ نرک کہ حق سچانہ و تعانی
 اولدرا اولمز دخی اغی رفہ مقدون جفرک
 و تا بوقم اور زندہ بازک کہ جہانک فرخرفات
 مغرور اولک کہ مسیح نہ دکلہ
 و نیم احوالہ عبرت کوزیلہ نظر ایدک کہ بونجہ
 اموالے جمع انش بکن اندر نہ بچہ در و والہم
 حکم و سن جہان ملکن عدل و داویدہ انا و انہ
 قلمش کن روز کار نیم جسم ملکنی بچہ خواب
 و ویرانہ بلد **شعر** آچہ کرد آویدہ بعنا

و آنش اندر دل توافق نیست **•**
 باز ماند ز تو که پیش از تو
 از هزاران هزار کس ماندست **ترجمه**
 شو کسیم جمع ایند بر کنج جلد ز رحمت
 بلا و محنتی بشتند الی
 همین کند اولوب اول ارته قاله
 که پنج کشیدون ارته قلده
حکایت او بان اجبر روایت قلده که
 سلیمان بنی نکت ظهورنده علیه السلام
 کنج روکن او آخر سلطنتنده واقع
 اولد سر منتهیا بن خیر انکت امرا و وزرا و نواب
 و حجابنه سویدید که سلیمانک سلطنتی
 بر درجه به وار دیکه و خوش و طهور انقیاد
 نامه اکامهت اولوب دیو و بره
 اطاعت و جن و انس متابعت قلده
 پس نواب و حجاب کنج و خبر و یردیده
 و ایندید که بر صاحبقران پید اویش که هیچ
 بر عهد ده انکت کبی پادشاه ظهور ایش
 و کله که باد نیز رفت را کابنده فرمان بردار

اولوب سر بر فی رکچه ده بر ایلیقه التور
 و بو معنی به نص قرآن و خنی ناطقه **•** غده و
 شهر و رواحه شهر پس شاه ایران و فرزند
 تور انکت راسر صابینه و فکرتا قبه مناسب
 اولد که تهیب نهینه سلطنت و مبارکباد
 سوه کند و سه افام ده و دعوتن اجابت
 قلوب اکا التبیام ایله مبارک حاسدانه
 دولت و نایبانه و دوزخ محنت خلاف واقع
 اورزنده ننه نقل ایله لر ایینه و لده غبار
 عداوت و رنگ که ورت عید اوله
 شایسته اطر بقید خدمتند دعوت
 فلا که اول نف موجب خفت و ملکه محل حیات
 اول لا حرم بو طریق سلوک انکت کرکن که
 عن العقل مطبوع و سخن اول پس
 کنج و حجاب و خواصه خطاب ایدوب
 ایند بر بکانو معلوم اولمش که بر فرزند بر صاحب
 توان به اول کرکن که انکت سلطنتی
 پیونه مقارب اولوب هیچ بر نایبده ملکه انجلین
 و نه عهد ظاهر اولجنی و کل **پس** وجه احسن

و طریق مستحق اولاد که کند و اختیاری
 و وفای قفسه ملک بزرگ سلطنت ایدوب
 و اخیت ایدم که کیم انکله عداوت انکله
 متصور و کل اولاد اولاد امر کار دولت
 و بزرگ کار ملک و ملک ملت ستم کیر و
 هر یک یوز کند و امور کز مشغول اولوکل رنج
 صلاح کار و صلاح احوال مشغول اولم بن شمه
 کیر و بن سلطنت و امارت و از کلام
 و هیچ بر داعیه قلمش که اندر از رغبت ایدم
 اولی اولاد که بن که کج و بوجها فایده
 ال حکم و برنا معلوم برده منور اولم تاسیه
 بنده زافت و الم و کیه و سز که و صیت
 و نصیحت اولسونکه چون نو غولت اختیار
 ایدم که بنم عقیق کلمه و الا دام بلایه گرفتار
 اولوب ملاک اولوق مقرر در پس کج و
 پادشاه بقدر فواخت و خلقه بن غولت ایدوب
 بر مرصع تختی وارد در آنی یک ستم الوب جانیه
 منوجه اولدیر افراسندن بعضی کسند
 بو وصیت و نصیحتی استملککن اکاشفت

و همایلی کوسه و ب در سده و و سندر اول
 زمانه اگر چه تابستانه مرخی نجا امریه قار لغوب
 و دیر اولوب اول جماعت بالکله ملاک اولدیر
 که واقف اولیاد کیم کج و نوکدر و فخر
 کند بر پس کج و اول تختد بر رف ریه و ارب
 اندر نهان اولدیر و حق تعالی نک امریه مغایر
 قیوس برید اولدیر تا شوکا و ک سیمایه بنی نک
 علی السلام زمانه منقوض اولدیر اندر بر صکر حق
 تعالی نک قدرتند و کمال حکمتند اول مغایر
 قیوسی بده بر کز آجیل اول ولایتک خلقی
 اندر جمع اولوب انام عجب کبی انک ایچنه
 عیش و عشرت و ذوق و صحبت فلور لرد
 چون اختتام و قتی اول اول خلایق طشه
 جیقوب بن اول مغایر نک قیوس تا سدا اولدیر
 مدت مدید و عهد بعید و نه صکر بنه بر کون و وقت جمعت
 اولحق و خلایق اول مغایر جمع اولدیر اندر کل سدا
 برهنه اوج در و نش اول تختد طمع ایدوب
 شو شنده کز لند بر مقام خالی فلد و نصکر
 جیقوب اول تختک بر پایه سن او و تدیر قصد

ایستد که طشبه کله لرفیو بی بو لیبوب
عاجوز و قرومانه فید بدینجه که جد جه
ایستد بدیفید اولیبوب اوچی دخی ملاک
اول که در و طائفه خاتار لغنه الله علیها و علی
الکافرین امثالها ظهور اید نجبه دگ اول
تخت ناقص و شکسته قدر حون اندک
قدم مشهور اول و لایتمیشد نر
اول مغاره بی خراب

و اول تختی باره باره

ایلیوب

غارت

قید

م

امانه يا حضرت مولاهم بود سال غم هان
طوطو تری هب بدن ملائی عرب میانه

بنم دردم کی درده کز قار اولی
قویه دردم مله یا نا ایم خردار اولی

بزحر ابانین ازه دلده محبت کز هلی
حانه مزه بیز کوزه لی کندو کز چکری
باقالم مولاهم نیلر نیلر نه ایلر کوزل ایلر